



START

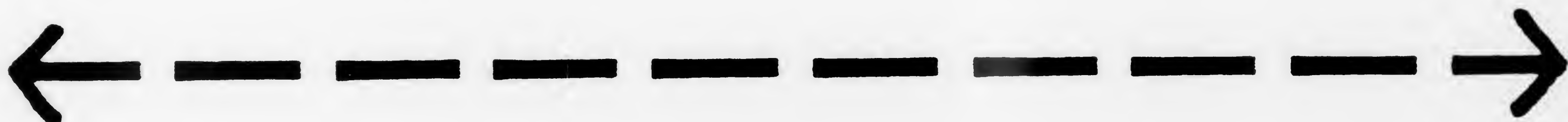


REEL 24



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 10:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

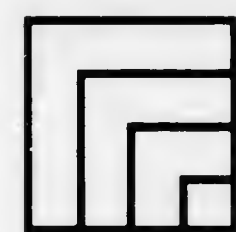
**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**



AIM

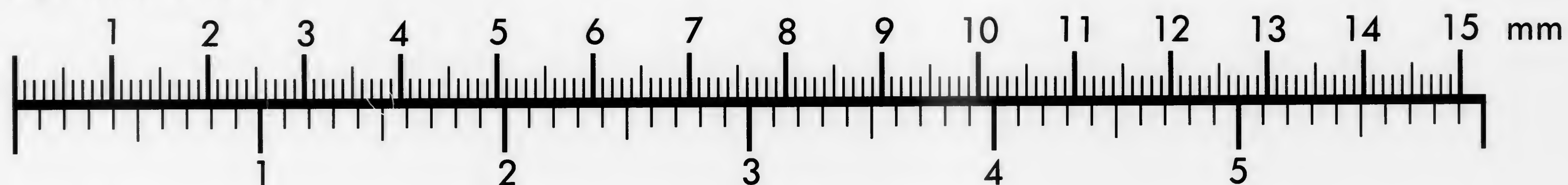
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

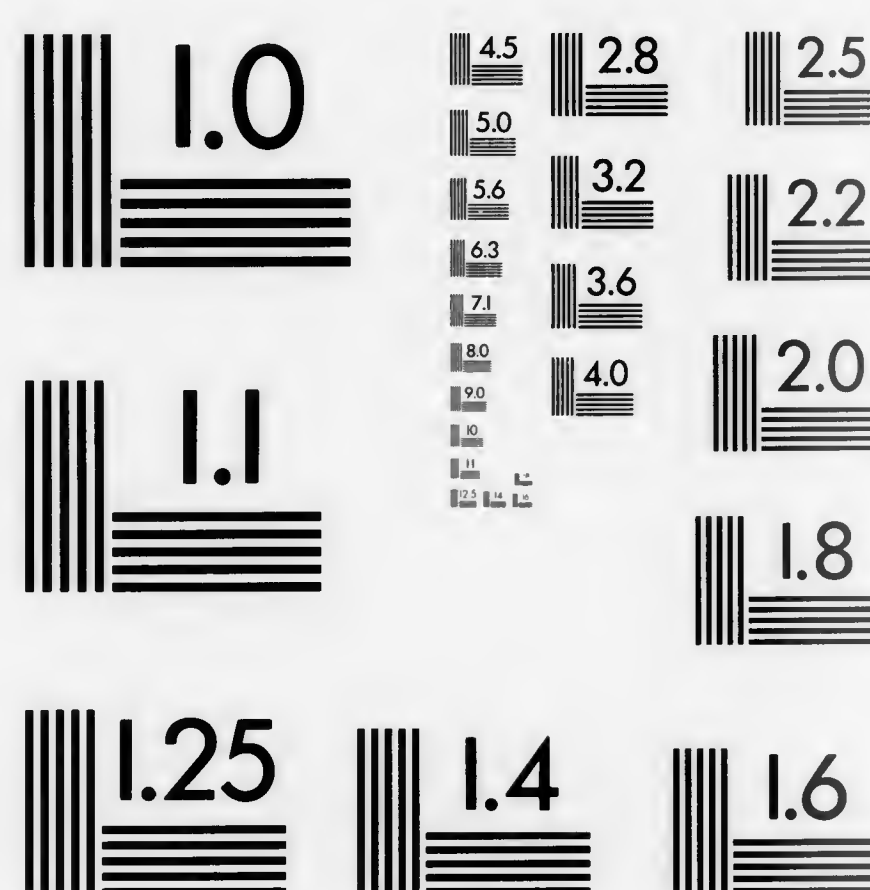
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUBsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 24

(Richter-Bernburg No. 61)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Jāmeʿo l-favāyed

(Richter-Bernburg No. 77)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Dalāyelo n-nabẓ

(Richter-Bernburg No. 80)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Dalāyelo l-bowl

(Richter-Bernburg No. 54)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Favāyed-e akhyār

(Richter-Bernburg No. 48)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Tadbīr-e maʿkūl va-mashrūb

**Monājāt dar ṭalab-e ʿeshq
va-maḥabbat, of non-medical contents,
not catalogued in Richter-Bernburg.**

(Richter-Bernburg No. 207)

Author: Anonymous

Title: [Advīā-ye morakkabā]

(Richter-Bernburg No. 40)

Author: Anonymous

Title: [Qarābāzīn]

156 fols., 182 x 128 mm

**Text on bottom edge
filmed at end of manuscript**

W coll. 1117
Ms. 24

A. G.

Medicine
(mostly in verse)
yosofi etc



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

No. 4

in 8 parts

Medicine in verse

CLU-M

مجموعه یوسفی در طب

مجموعه یوسفی در طب

مجموعه یوسفی در طب

مجموعه یوسفی در طب



مجموعه یوسفی در طب

مجموعه یوسفی در طب

مجموعه یوسفی در طب

yousofi

963 = 1557

no 4

جامع النوايد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدنا محمد و جلی را که بجانون حکمت و کامل الصانع رحمت
رفع انواع امراض و دفع اصناف اعراض است حلت
الآفة و عمت نفاؤه و درودنا معدود رسولی را که خدای
رسالت و زبد نبوت طیب عیوب امت و شفاء صدق
ملت است صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الیوم
الدین و بعد و چنین گوید بندگان ضعیف و کینه کین المثنی
بشفاء النافع الحبيب لوسی ابن محمد بن یوسف الطیب
ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حقه
مفاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوا یا
هر غرض در وی مسطور و مذکور است صورت الیام
در تحت انتظام یافت و بشرف مطالع بعضی از
فضله نامدار که این را باین ضعیفی بمقدار التماس
می بود مشرف گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح

مشکلات

2

مشکلات و طریق ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبین و مبنا
شده باز و آید فراید و فراید فواید از علامات امراض
و امارات اعراض و خیماها باید نوشت تا از مطالع آن کاف
انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لا اجم غنا
تلم بمصوب این مرقوم که جامع النوايد مویوم است معروف
گشت امید واری ببنایت بی علت باری عزت نه آیت که
که بغیر اصفا و عین رضا معزز و مؤثر گردد و الا ان وقت
الشرع فی المقصود بعون الملک المجدد علاج امراض
مطلق صداع خواه پیش خلطی از اخلاط بود و خواه غیر
رباعیه الحادیده زرد سپید و رنگ رخسار ترک حرکت کند
طلب راحت را و خطمی و بنفشه و پیوس کندم مجموع بوجوه
در آتش نه پاه صفت یا ثویه مذکوره کل خطمی و بنفشه
از هر یکی شتی پیوس کندم بهشت همه را در پنج کاسه آب
جوش نهند تا به نیمه آید نیم گرم یا ثویه کند صداع دمی یعنی
سپهر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی

3

و با نیت رابعه ای در دست تو گشته از خون پیدا که بتوانی
 رک سراز و یک ش ۴ شربت ز کلاب قند و آب لیمو
 ترتیب کن ماش و عدس پاز غذا ۴ صفت ترتیب شربت
 مذکور قند سفید و مثقال در هفت قاشق آب حل کرده
 و صاف کرده نیم قاشق کلاب یک قاشق آب لیمو اضافه
 نمایند و بناشتا رغبت فرماید صداع صفراوی یعنی در
 که از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است
 رابعه در دست تو اگر بود از صفرا ۴ صندل مکین باب
 کشنیر طلا ۴ از اشربه می طلب شراب نارج ۴ و ز
 اغذیه کشک جو و ماش اگر ۴ صفت طلا مذکور صندل
 سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب کشنیر تر حل کرده بکشد
 کتان کهنه زمان زمان طلا کند صفت شراب نارج
 قند سفید بناشتا و مثقال صاف کرده یعنی کوف برداشته
 و نزدیک بتوام آورده بکوشند تا نیک غلیظ شود و یک
 فرو گیرند و بیت مثقال آب نارج اضافه نموده هر صبح
 بخورند

۳
 ۲
 مرمکی و عنبر لادن و مشک ۴ در روغن زیت حل کن و سباز
 صفت ترتیب طلا مذکور مرمکی کوفته نیم مثقال عنبر لادن که خسته
 یک مثقال روغن زیت یا کنجد گرم کرده ده مثقال همه را
 بهم آمیزند و صلایه کرده نیم گرم طلا کنند علامت نیک صداع
 رابعه هر کس که صداع رنج دارد او را در بر سر قطرات
 در دبار داورا ۴ از پنی او جویم آید یا خون البته
 صداع و اکدار داورا ۴ آمدن ریم و خون از پنی در صداع
 از علامه جیده است پس آنکه دلالت کننده است بر
 نضج ماده و دفع طبیعت آنرا شقیق یعنی در نیم سر
 رابعه از در شقیق ای که باشی بعد از یک شب
 زرخ علاج و تدبیر نقاب ۴ با صمغ بکوب و زعفران اینون
 و زله طلا خمر سازش بکلاب صفت ترتیب طلا مذکور
 صمغ عربی یک مثقال اینون نیم مثقال زعفران بنجد انگ همه را
 کوفته و پنجه طلا بکوب خمر کند و بر روی کاغذ تنگ پیخته
 بر شقیق چنانچه سپاسم یعنی آماس یکی از دو پرده یا

و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوپت هلیله و
 آمده و شیطرج و زراوند مدحج و بیج بابونه از هر یک
 ده مثقال بگویند و بپزند و هم را پیرشته هر صبح دو
 مثقال غلغلها کنند و فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک
 خورند حق و دعوت که عبارت از بطلان و نقصان
 فکریت چون از ماده سرد و تر بود علامتش کراتی پیر
 و بسیاری خواب و ضرر یافتن از چیزهای پیر دیت و
 رباعیه ای قدر تو از حق و رعوت شدت در کار تو
 زین عارضه صد گونه سکت هر روز و زنجبیل و دارچینی
 میخور که از آن بلا بدین خواهی پست صنعت بچون بلا
 فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده مثقال
 سداب و جنطیانا و زراوند مدحج و حب الفار و جند
 و جند پدستر و شیطرج و خود ل از هر یک پنج مثقال
 بگویند و بپزند و بدولیت و بجان مثقال پیل کداحته
 و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل ملا درشته

هر صبح

8

۴

هر صبح یکدم غلغلها کنند و فرو برند و غذا قلیه خشک کباب
 خورند صفت روغن جوز مغر جوز سی مثقال مدحج
 پنج مثقال بگویند و قطره چند کتاب کرم بروی بپزند
 و بدستور روغن بادام که در صلاح بود او را بگویند
 بروغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلا در ظرف بلا در
 که از جانب درخت بوده میرند چنانکه عسلش نمایان
 شود پس با آن کرم کرده بکینند و بلا در را پیر بگویند
 داشته دست را فشرده دارند تا عسلی که داشته
 باشد بیرون آید بعد که کفایت از باطل شدن است
 و حرکت بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از این
 حال بوده رباعیه چون پیچست جو در د حادث
 رنجی که ترا بنود کرد و حادث ها که اهل مدا و اعلا
 فرمایند صحت دالم که زد کرد و حادث هم
 در علاج جو و رباعیه هر که که برود و جوده از جیم روح
 از وی شود و متاع صحت تاراج ها آلا که مباشر علاج تو شوند

9

باید گفت خلط بود اخراج بود اخراج بود در بیشتر حقیقت
 کنند که مذکور میشود و در حین شور یکی از مصلحتات که
 در صداع بود اوی گذشت صفت حقنه که اخراج بود
 کند پنیای مکی خاصه پنج مثقال بسجای نیم کوفته به مثقال
 بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و سیاق نیلوفر
 از هر یک دو مثقال بستان پس عدد ده را در یک کاس
 آب جوش تند تا به نیمه آید صاف کند و شکر سرخ و
 مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده
 و صاف کرده و دو مثقال روغن بادام و به مثقال
 روغن بابونه که صفت هر یک در صداع بود اوی
 و البته شد اضافه نمایند نیم گرم حقنه کنند حساب که خوا
 است در غایت کراخی علامتش در بلغمی آب رختن دهان
 و رطوبت پنی و نرمی بنفش و سفیدی بولیت رعبه هر کس
 که بود سبالتش از راه صلاح باید که با تمام در شام صبح
 از پوره و متلثاف پیازی که بود او را از برای باب

پاره

سبالت

صوت

10

صحت متعاج صفت شش مذکور مقل ازرق ایک مثقال
 پوره ارمنی یا ملک نیم مثقال بکوبند و به پزند و آب بادیان
 ریخته شش کنند هم در علاج سبالت از عارضه سبالت کردی
 جو کزنج هر دو بدست پخته بر صورتی به ترتیب عمل اگر نه
 بهر تو کنند باید زخم تو دوستان را آویز ذکر علی که سبالت
 و حیح علتی بلغمی را میگیرد بود پنیای مکی پنج مثقال قطور یون قتیق
 و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حله و بابونه از هر یک
 دو مثقال این پنج عدد ده را در یک کاس آب جوش تند تا به نیمه
 آید صاف کند و ده مثقال فایند یا شکر سرخ و دو مثقال
 متل ازرق و دو درم پوره ارمنی یا ملک در آب آن حل
 کرده و صاف کرده یک مثقال تر بد و نیم مثقال زنجبیل کوفته
 و پنجه و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند نیم گرم عمل کنند سبالت
 که می خوابی ایت از حد اعتدال در گذشته چون از صواب بود
 علامتش خشکی چشم و پنی و زردی قاروره ایت رباعی صنوا
 جو شود سبب که خوابت ناپید کر میل شود سهل آنت شش

11

چون تقییه کرده ز آب ششاش ۴ هر روز بآب جوشانده
نطول متعبارت از آبی بود که ادویه را در جوش بپزد
بر عضو ریزند هم در علاج پسر باغیه پنجاه توخوچه که فروخته
از حده ایفون که بود پسند اهل خود در دهن منبته حل کن
بر علاج هرب قدری از آن مال در سر خود صفت روغن منبته
بر کل منبته تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در خود
گذشته صد مثقال در شیشه گنجد و پهل روز در آفتاب گنجد یا کل منبته
خشک شتی در یک پال آب جوش نرمانه بنماید صاف کند و نیم پال روغن
اصنافه غوده بجوش نند تا روغن باقی نماند علامت بد در پنجاه
رباعیه بیمار تو هر وقت که خوابش ناید بکمر در پی دفع او شود و می
بایخوایی اگر بود سه روز خشک بگذارد که خواب آجلش بر باید
جنون یعنی دیوانگی رباعیه در ورطه دیوانگی آنکس که فتاد
اول باید مسهل سودایش داد و آنکه ز معدلات باید دادن
بیم که چنانکه بر دغم زدل و سازد شد معدلات مفرجه
سه دمنج را امثال غود و عنبرست که چنانکه در گرمج را

نظایر

نظایر صندل کافور هم در علاج جنون رباعیه هر تن که از
بدیده عقل نموده آب و علامت جنون باید بود چشمش
هم بر صورت زیبای بتان بکوشش هم در صلاح چنانکه می خورد
هم در علاج جنون رباعیه چون در بدن تو خلط و سودا
افزوده دیوانگی از آن سبب روی نموده باید که مداومت
ت کنی بری لعل کرار و ذاتی مرض چون آتش دوده عشق
که مرضی است و توانی شیشه باخو لیا که مردم لوند و بکار را
بواسطه کثرت اختلاط جوهر انان و افراط فکر در حسن ثانی
ایشان عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهان و
پنجاهی و گریه و آه و اختلاف نبض خالص وقتی که معوق را
پند یا نام او نشود رباعیه هر کس که برادر صدق عاشق باشد
در تو طریق عشق صادق باشد نزدیک طیب ذوق آن
شیفته راه و صلیت علاجی که موافق باشد و اگر وصل
میر نشود کسان را بر کمار نند از معوق سچان ناید
که عاشق را از و تنفر شود روایت کنند عاشق را بقید

نظایر

تا اهل معتدیانند که مباشرت و جماعت منزل عشق و
دافع اندیشه معشوقیت و قومی را از این مرض حاد
کرد که در این صورت خوابان مشاهد بحال معنی کنند و
جمع را عارض شود که صورت را در میان نه پند سر یعنی
تاریک شدن چشم بوقت برخواستن چون از بخار بلغ
بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است
رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد و تاریک شود چشم
بر پاشیز دین باید که خورد کباب یا قلیه خشک و زریز
پیاض مثل آن پرمیزد و دوار یعنی گردیدن پیر چون
از بخار بلغی باشد علامتش کرافنی پسر و رطوبت بینی و نرمی
مبض است رباعیه از دست بخار چون بگردید
اطریفل خرمیل میباید کرد و از اشربه باید شش شراب
لیمو و ز اغذیه اش کباب میباید خورد و صفت اطرینل
خرد که اطرینل صغیر گویند بلیله سیاه و آمله و پوست بلیله کاه
و پوست بلیله زرد و پوست بلیله از هر یکی ده مثقال

۱۴
امرا

همه را بگویند و به پیرند و بیت مثقال روغن بادام
که صفتش در هر گذشته باشد ضم پخته بدست مالند و
به صد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غلط
کنند و فرو برند صفت شراب لیمو قند سفید است و
مثقال صاف کرده بپوشانند تا نیک علی شود و دیگر
فرو گیرند و بیت مثقال آب لیمو صاف مانده صرح
که معروف و مشهور است علامتش در جمیع قیام
کرافنی پسر و سبزی کار کلافی زبان است رباعیه
آنرا که قضا علت صرح انگیزد باید که زیویه پای تبر
پرمیزد و از خوردن غم بر کند قطع نظر و ز کردن خود
عود حملین بپزند هم در علاج صرح رباعیه کارت قدر
ای که بصح انجامید و رکن چو علامات دمت گشت
پدید و رگشت یعنی که خلط دیگر سبب است
خوردن پهل آن که صحت اینست رسید سبکه که عبارت

۱۵

از باشد حسن حرکت جمیع اعضایت چون از
خون باشد علامتش پیری و کما یا سایر علامات
غلبه و خون است رباعیه هر کس که زرنج
سکته از پای فاده هم حس و بی حس حرکت رفت
بیاده که پیر خن چشم و روی نی او راه در دم باید رک
پیر از وی بکشد و علامت است اگر صاحب یکت زنده است
یا مرده رباعیه چون صاحب یکت را بنفشیت رود
زانگونه که در حیات او بشود شود و کر عکس به کام نظر
اکنند در دیده او دیده شود زنده بود کابوس که
در عوام هرات عبد الجنه گویند علامتش در روی سرخی
چشم و بیداری خواب و پیری رکابیت و در بنی فراموشی
و کالینی در سودایی او خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و
فکر فاسد رباعیه چون زحمت کابوس شود
عارض مرده آبیش خواب بردش کرد و پیر
هر ماده که آن موجب آن شده است آن ماده را
زین پیرون باید کرد و یعنی که ماده خون بود و ضد باید کرد

و اگر

و اگر خلط دیگری باشد مناسب آن سهل باید داد علامت
در کابوس رباعیه هر کس که بسیار کابوس بود
و زخم خودی پی علاجش نرود در آن کار یا شود دیوانه
یا صرع کند پدید یا سکه شود خذر یعنی که خفت شدن
عضو چون از ماده سپرد و تر بود و علامتش سردی
و رطوبت دهان و کالینی و فراموشی است رباعیه
چون عضو کی را که رخی روی نمود و از روی علاج بایدش
نی قوی فرموده باید مالید بعد از آن روغن تصفی قوی جدا
که ز صحتش برآید مقصود صفت داروی که بنم رباعی ترخ
کنند تخم ترب و شبت و بنج و منج تر اشته نیم کوفته
و پاز نرکس ریزه کرده از هر یکی ده مثقال و در
یک کاس آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و یا
باز ده مثقال پس و یک درم پوره ارمنی یا ملک در
آب اصل کرده و صاف کرده و یک قاشق
آب سرکه اضافه نموده و نیم گرم پیاشند و چشم

قسط

۱۲

و چشم و سگم را بسته میدهند که قی شود صفت روغن
در صداع بلغمی مذکور شد فاج بلغمی باطل شدن چس و کحت
نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و
رطوبت بینی و فراموشی است رباعیه چون عیش نه
زنج بر کسی کرد سپرد نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخت تا بر روز چهارم جو ماء عسل سه پی باید
خورد صفت ماء العسل عسل ده بخش مثال در صد
مثال آب جوش تند تا هفتاد مثال باند به بخش کتد
و هر روز یک بخش را با پنج مثال کلاب آینه نیم کرم یا
پاشا مند هم در علاج فاج رباعیه هم چون صاب
نج را چهارم آید از ماء اصول شربت شایه از
لحم کبوتری و آب خود با زیره و زعفران غذا میباشد
صفت ماء اصول پوست پنج بادیان و پوست پنج کرس
و پوست پنج کبر و پنج اذخ از هر یک و مثال هم را
در پیاده آب جوش تند تا نیمه آید صاف کند و بده مثال

عسل

عسل شیرین کرده نیم کرم پاشا مند هم در علاج فاج رباعیه
چون روز چهارده ز فاج گذرد باید که معالج بجلوت برد
و آنگاه دهد داروی سهیل دویه باشد که مریض را بصری
و که عمل فاج و جمع مضای بلغمی را نافع بود سنایکی خاصه
بج مثال بخلای نیم کوفته و و قطور یون دقیق از هر یکی
مثال تخم کرفش و اینون و بابونه و شبت از هر یکی و
مثال تخم حنظل و درم هم را در یک کاسه آب جوش تند
تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوده ارمنی یا ملک
یا نروده درم عسل در آب آن حل کرده و صاف کرده
بج مثال روغن بابونه که صفتش در جوهر تحریر یافت
اضافه نمایند و نیم کرم عمل نمایند هم در علاج فاج رباعیه
مخلوج کوی شفا چون نزدیک رسید و از منصف و سهیل و عسل
فایده دید از روغن قبط فرنیون و ثونیون چند آنکه
دهد درت بیاید عالیه صفت روغن قبط در خدر
و صفت روغن فرنیون در صداع بلغمی دانسته شد

عسل

و صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه اریت متعال مغز
 بادام تلخ مقطر پس متعال قند سفید پنج مثقال همه را بگوشت بند
 و بدستور روغن جوز که در میان گذشته روغن کشند
 لقوه یعنی کچ کردن روی و لب و نم رباعیه آنها که بدن
 شان را مرضی لقوه رسیده به مرغ صحت زد اعم ایشان
 بر میدهند که جوز بود و در بدن خود شب و روز دارند
 نگاه خواهند افتاد و معین تمام در علاج لقوه رباعیه
 لقوه جو یا نب کسی روی دهد و صحت رود از دست
 مرض روی نماند باید که خورد حب ایلج و دوسه بار
 باشد که ازین مرض بکلی برهد صحت حب ایلج
 در صداع یعنی مذکور شد که هم در علاج لقوه رباعیه
 آنها که رسید از مرض لقوه کردند باید که پیادارند
 از من این پند آینه چینی بنظر آورده به در خانه قضا
 تاریک نشیند یک چند آینه چینی عبارت از آینه است
 که از شمال پخته باشند رسته یعنی لرزیدن عضو

جون

جون از ماده سپید و تر بود علامتش نمان و کرانی اعضا عدم
 تشنگی است و چون از شرب شراب یا جماع علامتش وجود
 رباعیه از کثره بلغم آنکه در غش افتاد مسل که مناسبش بود
 باید داد و از شرب شراب یا جماعش بلبست باید کوی
 و مباشرت باز آید و علاج یعنی پیریدن عضو چون دائمی شود
 و اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه
 صبح و اگر در پهلوی بود مقدمه آماس پرده که در نواحی سینت
 و اگر در جمیع بدن بود مقدمه شکسته رباعیه چون عضو کمی
 کرد و پیریدن پیدا بد باید که گرم در آن عضو نهاد و در دفع
 نکرد و بطریق مذکور هر جایی که بدن وضع کند باید داد صفت
 حب که بدن را از خلط های غلیظ پاک گردانند صبر سوطری
 یک مثقال تربد یک گرم حب الینیل و آنیون از هر یک درمی و نیم
 شحم خطل و نمک هندی و متعل ازرق و کیتزه از هر یک دانگی
 همه را بگویند و به پزند و در دم غار یقون بگویند پز کز اینده
 اضافه نمایند و آب کرفش و بادیان پخته حب ها کنند

41

کمیج

و فرود بر نشتنج یعنی در هم کشیدن عضو چون علاتش در بلغمی
 کراتانی اعضا و فراموشی و سفیدی بولیت رباعی چون
 عضو تراشنج از بلغم شده افزود تراحت و راحت
 کم شده در تقیه کوش زود تر از آنکه علاج مشکل کرد در مرض
 چو سبک شدم و یغی راست ماندن عضو چون از ماده
 سپرد و تر بود علاتش سردی بلبس و کراتانی اعضا و نرمی
 نبض است رباعیه هر کس که گرفتار قد و کمر بود و آنکه
 ز جنوب سهل فایده دید اندر بدنش روغن سپه گفتار با
 روغن سپه خوش باید مالید علاج امراض چشم باید دانست
 که چشم مرکب است از هفت طبعه و به رطوبت و ترشی
 که تعدا کرد و میشود از جانبی که محاسن هفت طبعه ملغی
 طبعه قرنیه طبعه عنبیه رطوبت پیضه طبعه عنکبوتیه رطوبت
 جلدیه رطوبت زجاجیه طبعه شبکیه طبعه مشیمیه طبعه صلبیه
 و الله اعلم بر دکه دانه است در درون یک بموضع که مژه
 رویه رباعیه ای چشم تو مبتلای تشویش برده تدبیر تو

نزدیک به تدبیر خود کمیج و حلیت و اشی با یکدیگر بر دیده
 اگر نمی برد را ببرد شو منقلب شو زاید که بمعنی کمیج بر آمدن
 مژه و مژه زایدیت رباعی اگر بود منقلب گرد زاید در
 تقیه دماغ میباشید چه جو تقیه تمام حاصل کرده تشرین کن
 ای ترا خداوند مده تشرین بریدن پلک گویند چنانکه کالان است
 سلاق که کنایت از غلظت و حریت و کراتانی بلبس و رطوبت
 مژه رباعیه در پلک تو ای که کرده غلظت پیدا و از من سنجی
 مفید میار پیاده اسفند می مرغ برک خرفه آید بر روغن
 کل و پازنخا و صفت روغن کل برک کل سرخ تازه
 پانزده به مشال روغن کنجد صد مشال در شیشه کنند و چهل
 روز در آفتاب نهند و یا کل سرخ مشتی در یک پال آب جوشند
 تا به نیم آید صاف کنند و نیم پال روغن کنجد اصناف مخلوطه
 بخوش نهند تا روغن بخاند شرناق زایدتی پیه در یک با
 بلاست علاتش کراتانی بلبس در وقت باز کردن چشم رطوبت
 در پلک تو شرناق جوید اگر دده غم را دل غم از تو ما و اگر د

تا آن وقت که دستکاری نکنند نادر باشد اگر مداوا کرد
 سحر که ریش بود و کشته چشم از جانب پنی علامت
 و آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند تا ریم پیر
 آید و با عیه چون کرد و درم کوشه چشم بکشد تا مشغوب
 اندازد دست معده چون کرم ماش بخانند و بر و بگذارند
 امید بود که روناید لب و جرب که درشتی اندرون ملک
 است و سبل که پرده است کشیده بر کلهای در هم بسته
 بر سینه چشم و حدوث جرب از رطوبت بود قیامت
 و تولد سبل از امتدای دماغ و بزرگی رگهای چشم رعب
 در دفع جرب شفاف اخف باید و زله سبل شفاف احمد
 باید باشد جرب سبل چوبالیکه تانفع دهد در درم
 صفت شفاف اخف زنگار به درم افلیکیاقه
 عجمی و سفیدی از زیر از هر یکی دو درم هم را بگویند
 و به پیرند و آب سداب دو درم و نیم اشق درو حل
 کرده باشند و صاف کرده بکشند و شفاف کنند صفت

شاد

شیاف احمد شنج منقول شش درم صمغ عربی پنج درم
 سوخته و زاک زرد پخته از هر یک دو درم زنگار دو درم
 و نیم زعفران و مرکبی از هر یک دانگی و نیم صبر قوطی و فون
 از هر یک نیم درم هم را بگویند و به پیرند و آب سرشته شفاف
 کنند صفت در و راجه توتیا شسته و شنج پخته از
 هر یک دو درم نبات معری پنج درم هم را کوفته و پخته صلایه
 کنند تا بهیو غبار شود و مدیعه در چشم با عیه چون از مد
 تو بگذرد در روزی چند هتا آهوی صحت در آید بکشد
 جشام و نبات مصری و امیران باید چو غبار کرد و
 در چشم بکشد صفت تریب ادویه مذکوره جشام
 معشر و شغال نبات مصری و امیران چینی یا اندر و
 که یکشنبه روز در شیر خور گذاشته باشند و در پای خشک
 پاخته از هر یک شغال هم را کوفته و پخته صلایه کنند
 تا بهیو غبار شود طره که نقطه سرخ یا کبود بود بر سینه
 چشم با عیه در چشم توناخته جوید باشد از
 بر تو نشویش میا باشد چیزی که درین مرض بود فایده مند

جشام

در چشم توناخته جوید باشد از
 بر تو نشویش میا باشد چیزی که درین مرض بود فایده مند

شاد

نزدیک حکیم روشنائی باشد صفت روشنائی
پس سوخته و شادخ مغول از هر یک دو درم فلفل و
در فلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک ربع درمی زنجار
و صبر سقوی و بوره از هر یک نیم درم اقلیمیا
زر یک درم همه را کوفته و پنجه صلایه کنند تا همچو عصار شود
دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود و عکاش
سرخ چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن
را با عسل و انامرض و دمعه جواز گرمی دید و دانست
که آن بود سپر میغده و در دید که پیری مزاجش است
در دیده بغیر با سیلینون نکشید صفت با سیلینون
روی سوخته یا نروده درم کف دریا و اقلیمیا زر و نمک
نشابوری و شادخ مغول و جند پدیدستر و سپر و
سنبل از هر یک دو درم قرنفل و آشنه از هر یک
درمی صبر سقوی و عایشا از هر یک نیم درم مریک و نوشادر
و زرد چوبه از هر یک یک درم پوست پیله زرد چوبه یک درم کوفته

پنجه
26

و پنجه صلایه کنند تا همچو عصار شود و قرحه العین
یعنی ریش چشم را با عسل و زرد چوبه که بود چشم ترا موجب درد
از درد کند عارض فلکونیت زرد چوبه چون پاک شود دیده
از بهر علاج و ترتیب شفاف کندری باید کرد و مده بگیر
بگیر سم و تشدید دال و نقطه ریم و زردیت صفت
شیاف کندری اندر دوت که کیشانه روز در شیر غول
باشند و در سای خشک پیخته و اینون و کیمیره از هر
یک درمی کندر دریایی نیم درم سفیده از زینر هشت
درم صغیر عسل چهار درم همه را بکوبند و به پزند و
سفیده تخم مرغ پرشته شده آنها کنند چنان
که سفیدی بود بر سیاهای چشم را با عسل در چشم
تو چون پیاض پیدا کرد و دفعش بد و اتر آنها کرد
که آب شقایق بکباب بعلیل و قما چشم لبم زنی عدا
و اگر دود شقایق لاله و خرقا ایت انتشار یعنی
کش دزدن ثقبیه غنیه که موضع روشنائی چشم است

ریم و زردی
۱۳

چون از کثرت تبخیر بود علامتش نفع یافتن از جوح
 و ریاضت رابعه در دیده چو انباشتار پیدا کرد
 اسباب غم و الم متا کرده اگر کثرت تبخیر بود موجب
 آن چون تنقیه رود و مد او اگر دو صفت جی که تنقیه
 و مانع کند صبر قوطی یک مثال تر بد و پوست هلیه
 زرد از هر یک در می شمع حنظل و قمل ازرق و مصطکی و
 کیتره از هر یک دانگی یک بندی یکد آنک و نیم هر را
 بگویند و به پزند و نیم درم غاریون بمومینه پز کذرا نند
 اضافه نموده باب بادیان خمر کنند و چهار خسته فرو
 برند صیق الحادقه یعنی تنگ شدن ثقبه غلبه
 چون از غلبه بطوب بود علامتش رطوبت بینی و هم
 ظهور رکهای چشم است رابعه صیق الحادقه اگر شود
 عارض مرد که گویم که چه چیز باشد آنرا در خوردن که غیر طوب
 نبود باعث آن به دفعش شیاف زعنوان باید کرد
 صفت شیاف زعنوان و زنگار از هر یک در می هایش

و لا

و کل سپنج و صبر قوطی و مرکبی و نشاسته و صمغ
 عربی از هر یک در می و نیم هم را بگویند و پزند و هلیه
 که دو درم اشق در و حل کرده باشند بر شند و شفا
 کنند خیالات که نمودن چنانهاست مثل میکس و شسته
 در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاد
 شدن از املاهای معده و قصور هضم است غلبه
 چشم که خیالات قرینش باشد حد آفت و فتنه در کنش
 باشد هر که بخار معده باشد بیش سیل طلب
 و او هیش باشد صفت سیل که معده را از اخلاط
 مختلف پاک کرد و اند صبر قوطی کوفته و پخته نیم مثقال
 غاریون بمومینه پز کذرا نند یک مثقال اطر لعل
 صغیر که صفتش در دوز را دانسته شد و مثال هم را
 بهسم پرشته غولها کنند و فرو برند نزول الماء
 یعنی فرو آمدن آب در موضع روشنای چشم آخن
 رقیق و صافی باشد در ابتدا بار و در انتها استکار

در دوازده

ضعف بصیر

دفع شود اما آنچه سیاه و سیخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ
و تیره و برنگ کج بود نه بدار و علاج پذیرد و نه بدستکار
و با عیب هر که که نزول آب پیدا شود و صبر دل بپنجه
مربا شود که صاحب آن میل کند حب ذهاب
صحت آید خاطر او شاد شود و صفت حب ذهاب
صبرست و طوری یکمقال پوست هلیه زرد و مصطکی
و کبیره و نموده و زعفران از هر یک دانه کی کل سیخ
و دانه کفنه را کوفته و بچینه آب خیمه کنند و
جما بپخته و بر بند عصب یعنی شکم و ری بیشتر مردی
حادث کرد که چشم ایشان سیاه باشد و با عیب
از غلظت بپخته چو شکم و ری زاده صد گونه غشیم الم بدل
روی نماید که شد آب راز یا نج بکشند و بنزد یک
خرد میغند خواهد افتاد و راز یا نج باد یا ن است
تبریع روز کوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم
ایشان از زرق بود و با عیب چون عارضه تیره بمرود

از رقت روح با مرده روی نمود از روی علاج صاحب عارضه
نجم بقوه هر چه باید فرمود و ضعف البصر یعنی نقصان
پذیرفتن قوت بینایی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش
سفیدی چشم و آب و علامت غلبه بلغمی است و با عیب
ضعف بصیرت چو از رطوبت زاید که مسهل آن میل کند پیشاید
کرد و چو دماغ و بدنت پاک و خلط را دیگر بتوکل روشنایی باید
صفت کحل روشنایی مر و اید و ناسفته یکمقال مایه انجلی
یکمقال و نیم بوره و زنی و و شقال قرنفل و زعفران و سیر
از هر یک نیم شقال مشک قیراطی نام را کوفته و بچینه صلا کنند
تا همه جو غبار شود علاج امراض کوش طرش یعنی کراچی گوش
چون از بلغم باشد علامتش کدورت حوایس و کرانی پیر
و بسیار خواب است و با عیب ای آنکه ترا کرانی کوش بود
کویم پیچنی اگر ترا هوش بود باشد سیش چو بلغم از
لب علاج کردار وی دفعش خوری نوش بود و صوت
داردی که دفع بلغم بود و صبرست و طوری نیم شقال تخم حنظل و
تربه و نموده و مثل ازرق از هر یک دانه کی کل را

از

همه را بگویند و به پیر بند و پندرم غاریقون بموینه پیر کدرا
 نیده اضافه نموده آب نیم کنند و چهار ساعت فرو بپزند
 و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم
 در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه
 یا سفید است و شغال روغن زیت یا کنجد بیت شغال
 بهم آمیخته بپوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوش
 چون از قوه حسی بود علامتش صفای حواس است
 و چون از ضعف دماغ باشد که دورت آن را باید
 از قوت حسی اگر طنین گشت پدید و نزدیکی و مغلفات
 معینده و آن لحظه که باشد بیش ضعف دماغه بر سر زوتویا
 باید مالیده مغلف چیزها که گویند که ماده را غلیظ گردانند
 چون خخاش و کاه و متوی چندی را که شش را عضو را بحدال
 آرد تا قبول فضل کنند چون روغن کل و مورد و صفت
 روغن کل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد
 آب بر کبر و تازه سی شغال روغن کنجد ده شغال بپوشانند

تا روغن بماند یا برک مورد خشک شتی در یک پیاله آب
 جوش تند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم شغال پیاله روغن
 کنجد ضمیم یاخته بپوشانند تا روغن بماند و جمع الاذن
 یعنی در گوش ربایه در گوش است اگر ز صفا باشد هو
 زردی ز رخ چشم تو پیدا باشد که حبت بنفشه بعد از منصفه کوری
 از روی علاج خوب زیبا باشد صفت حبت بنفشه و منصفه
 صفا در صفا صفا و کشت قرحه الاذن یعنی
 ریش گوش ربایه ای که بود قرحه گوش تو جدید که برهم
 ایض طلبی نیست بعد و اندم که بود قرحه مذکور قدیم
 چنان بود چو زهره کاه و مفید صفت سرمه ایض موم کاه
 کافوری و درم در چهار درم روغن کل که صفتش در
 طنین و اینست که حل کرده شش درم سفیده کاشغری
 شسته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت
 استعمال زهره کاه و اینست که زهره کاه و دو جو خسل که
 یک جز بهم آمیخته کشته کشته شسته را قیده کنند و بدان

و بدان آلوده پخته صبح و شام در گوش نهند دخول
 الحيوان في الاذن وتولد الدود فيها يعني در آمدن
 جانور در گوش و پیداشدن کرم در و علامات مشترک
 میان هر دو قبل چسب بگرفت وی بود و علامت
 خاصه قسم ثانی خودش حیوان را با عیه در گوش
 تو هر که که بتقدیر و دود آید حیوان پاک پدید آید و
 اگر صبر تا بکش یا آب کبره تقطیر کنی روی نماید پس
 دخول الاما في الاذن یعنی در گوش علامتش تقدم علامت
 علامات آب و در عظیم است رابعیه چون آب
 در گوش تو از دل تو بر خیزد و درون رود با مر موجود به در گوش تو چوب بادیان
 که نهند و آنکه بکند آب برون آید زود به علاج امراض
 پنی چشم یعنی باطل شدن جستی که بولیار در یا بد چون از
 مواد غلیظه باشد علامتش که در وقت حواس و گرانست
 غلیظه بول است رابعیه ای آنکه تراقوة شمع باطل شد
 چسب بوی یک بد شکل شد اخلاط غلیظه که بود در حجاب

از داروی سهل نتوان غافل شد صفت مسهل که اخلاط
 غلیظه را دفع کند صبر سقوطی یکدم شمع حنظل و انکی سنبل
 و زعفران و دارچینی و اسپارون و حب بلبلان و
 صحره و اسنتین و نموده و تریب و سلین از هر یک یک انگ
 همه را کوفته و پنجه تا ب نیمه کند و چهارپاخته فرو برند منق
 الانف یعنی بد بوی بینی چون از تقفن خلط بود که در
 مجرای بینی باشد علامتش آیت که در کرسنگی و سیری زیاده
 و کم نشود رابعیه از پنی اگر نمن و زیدن
 کیرد و طبع همه کس از ورمیدن گیرده باید که طیب
 سنبل کوفته راه از روی دوا در ورمیدن گیرد
 بیاید درست که در متن الانف آنچه در پنی و مندر بعد
 از آن باید دید که پنی را بخور یا بول حار شسته باشند
 جفاف الانف یعنی خشکی پنی چون از گرمی صفر باشد
 علامتش سوزش دماغ و پنهانی و بسیاری میل بآب است
 رابعیه اعایش زکری شده بر طبع تو پیرده و ز خشکی

نمن الانف

مطلب

پنی خوشی آمد پس در بر پیش پیر تو آب بر خسوفه
بار و غن بادام طلا باید کرد و صفت روغن بادام
در دوار مذکور شد قرصه الانف یعنی ریش پنی
خواهد بود تولدش نفیس دماغ بود و خواص غیر آن
رباعیه پنی ترا قرصه چو تر خواهد بود حال توازین امر
دگر خواهد بود و داری جو بکار مرهم ایضاً راه شام
مرض ترا سحر خواهد بود صفت مرهم ایضاً در قرصه
الاذن مرقوم شد رعا ف یعنی خون رفتن یعنی چون
از جراحان باشد علامتش آن بود که در روز جراحان چون
چهارم و پنجم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده
عارض شود رباعیه خون رفتن پنی چو زجران باشد
که بندگی زان خطر جان باشد و اندم که زجران
بنود نزد حکیم بستن بد قاق کندر آسان باشد
بستن خون پنی بد قاق کندر و غیر آن از ادویه رعا فیه
که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد که گفته و پنجه در پنی

دمنه

دمنه

دمنه یا در آب کشیده تر حل کرده بچکانند یا لته کتاب
کنند راخته کنند و سفیده تخم مرغ تر کرده بدات
الوده پیازند و در سوراخ پنی نهند تعداد ادویه
رباعیه رباعیه داروی رعا ف آنکه مشهور بود که با
تو نگویم زوفادور بود ایون و دقایق کندر و زکام و عین
کندر و اقا قیاد کافور بود زکام یعنی فرو آمدن رطوبت
از دماغ بجانب کلو فرو د آید نزل که گویند چون از گرمی بود
علامتش گرمی آنکه از دماغ فرو د آید و نوزش کلو و پنی
است رباعیه آنرا که زکام گرم حادث گردید
بس فایده که کر شراب نیلوفر دیده چون پخت پس از شربت
مذکور غذا از ماس و جو مقشر افتاد سفید صفت
شراب نیلوفر کل نیلوفر در یابی چهار شقال در یک پال
آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و یک شقال قند
پس صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا به قوام آید
هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی

دقاق کند

یا بمیز و بعضی آنرا که بجانب کلو

آنچه از دماغ خود آید و گرانگی و روی است ز عیب
 و اما جو ز کام را ز پیردی نگردد از اشتهار به شربت
 زوفا خورد و ز اغذیه ترتیب نماید خود آب تانج
 دهند این مرض را ببرد و صفت شربت زوفا زوفا
 فاد و مثقال بوست پنج بادیان و پوست پنج کرفس
 و پوسا و پرسیاوشان از هر یک مثقالی اینچند ده عدد
 هر را در یک پیاله آب جوشانند تا بماند آید صاف
 کنند و بکنند مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند
 و بجوشانند تا بتوانم آید علاج امراض روی باشد
 یعنی اما پس سرخ که تمام روی را فرو گیرد و علائم تشنگی
 و تب و اندوه است رباعیه باشتی چو باشتی انباشی
 نومیده باشد که رسد ز صحت زود نوید و خون گم کن
 مسهل خور و تار و زسیم می باز طلا ز صندل سرخ و سفید
 صفت طلا مذکور صندل سرخ و صندل سفید از هر یک مثقال
 در بیت مثقال آب کشینز تر حل کرده ببله کتان کنند

زمانه

چهار شربت

زمان زمان طلا کنند صفت مسهل که ما شرا و جسیع
 مرضهای صفراوی را معیند باشد و معروف بود که
 شربت تهره مندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال
 بشب در چندان آب گذشته که از بالایش بگذرد و هر
 صاف کنند و بیت مثقال شیر خشت که در ده مثقال
 کلاب حل کرده باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم
 پاشانند با ششام یعنی سرخی مایل بکبود و رست
 که در روی عارض شود حد و ث این مرض از حدت
 خون سوخته است رباعیه آنکه که گرفتار بباد شش
 که کک نمزند در خورد شش مند و مطبوخ هلیله بوزان
 که خوردند در تور و طریق پخته کاری خالص و صفت
 مطبوخ هلیله هلیله سبزه نیم گرفته و پیچیده و پوست هلیله
 زرد پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم بپوشد و کل
 سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم گرفته از هر یک
 و درم عذاب و بستان از هر یک بیت و نیم

بسم

عدد دهم هندی و آلوی بخارا از هر یک پانزده درم است
در یک کاپ آب جوش تند تا بنیم آید صاف کنند
و بست مثال شربت در آب آن حل کرده و صاف
کرده نیم گرم رخت نمایند و غذا آب خود نیم گرفته
و ماسش معشر و مرغ جوان و کشنیز تر کنند علاج امراض
لب تشنگی است یعنی شستن لب چون از صفوا
بود علامتش تنگی دهان و خشکی لب و درشتی زبانت
رباعیه ای که شقاق بر لب ظاهر شده باید بوجع
آن ترا حفر شده که ماده صفوا بود از مسهل آن
بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیاض مرهم
که شقاق لب را دفع کند رباعیه هر کس
تشنگی لبش آزار دهد هر روز در خشک زبانش دارد
باید که ز پی مرغ و پیغیده روی مرهم کند بر لب
خود بگذارد و درم است یعنی آماس لب چون از
خون باشد علامتش خامیاز و شیرینی دهان و پری کار کما

کریم

بسم الله

سیدان اما من الخ یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود
 علامتش عدم تشنگی یا پاسبان علامت غلبه بلغم است و بایسته
 چون آب ز سردی زدهان تورود و چرخ که بود سپرد میفت
 نموده باید که خوری کوارش زیره خود متنا آن وقتی که این
 مرض دفع شود صفت کوارش زیره قند سفید یا نبات
 صاف کرده صد مثقال بپوشند تا نیک لیمو عقیق شود نیک
 فرو گیرند و ده مثقال زیره که یکسانه روز در پیر که گشته
 باشند باشند و در سایه خشک ساخته و تف داد و چها
 مثقال ز بخیل و پسته مثقال فلفل و یک مثقال بورد و از می
 همه را کوفته و پیخته اضافه نمایند و لت کنند تا بهم
 سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند و میرند کوار
 و کوارش خود را مثل کوارش زیره سازند و اجزایش است
 خود قماری پنجه درم پوست ترب را چهار درم قرنفل و باز
 باز و مصطکی از هر یک پسته درم قاقه کبار و سنبل
 و زعفران از هر یک دو درم ز بخیل و دار فلفل و جوز

بغیر

بایی که گشتقال کثیره پیچیده گرفته و پخته در وحل کرده باشند
 برشند و چهار کرده در سایه خشک سازند علاج امراض دندان
 وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش
 راحت یافتن اند آب پیردیت رباعیه دندان ترا جو کرد
 از گرمی در ده پیر که بکلاب مصفیه باید کرده از اشتر به است
 است سکنجین باید جیت و ز اغذیه ات ماش و کدو باید خورد
 صفت سکنجین قند سفید صد مثقال صاف کرده بپوشند
 تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب پیر که اضافه نموده دوپ
 جوش دیگر دهند و هر صبح یک قاشق در هفت قاشق آب
 حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش نفع
 یافتن از چیزهای گرم و متفر شدن از چیزهای سرد است
 علاجش ز کچیل یا فنل یا عاقره یا خول گرفته
 و پخته و شش تک سوده اضافه نموده بر دندان
 پاشند یا ز کچیل و منل یا السویه نیم کوب با ختم بپوشانند
 و صاف کنند و قدری بپزد که و مقداری کلاب اضافه نموده

۴۶

نیم گرم مصفیه و غذا شود بای کبوترچه یا تپو یا یاد آج یا کبک
 بهار چینی و زعفران خورند رباعیه دندان چون کند
 شود بی رود و در ده باشد پنجم شنیدن از مالا بد از
 خوردن تخم خرفه کن زود علاج از آنرو که بدیت اگر من
 عمد شد و دود السن یعنی کرم دندان حدوث این من
 از تعفن رطوبت است رباعیه دندان ترا رسد چو
 تشویش زدوده نوید باش از شفا بخش و دود تا هر چه
 بود زدود و ساقط کرده پیه بز و تخم کند نامکین و دود است
 خا، الله یعنی پیت شدن گوشت پنج دندان چون از
 رطوبت چون بود علامتش رطوبت دبان و سخی زبان
 و زبر کنی یعنی است رباعیه از سیتی لثه هر که شد حشا
 به به بد حالی او تا که نکند دمه و باید که بگوید کل کلنا داران
 هر شب قدری برین دندان پاشد الله دایم که خلاصه
 معیش خون رفتن از گوشت پنج دندان است تولد آن
 علت از کثرت رطوبت است رباعیه چون الله دایم

نرس یعنی کند شدن

استخاء الله

شود عارض مرز

از بر سنون بدست باید آورد و عصفور عدس اقا قیاق و کند
 کلنار و شب یانی و بزر الورد و سنون داروی دندان است
 و عصفور ماز و و شب یانی زده بلور و بزر الورد و تخم کل و دم
 اللثه یعنی آماس کوش و دندان علامتش در دومی در
 و شری دها پست و در صفای پسوزش و تیرک زدن و زدن
 سفیدی و نرمی آماس و در سوداوی سیاهی و کلمی آن
 با عیب است از آنکه ز خون شد و دم لثه پدید که رک نزنند بی
 الم خواهد دیده و آن لحظه که باشد بیش خلط ذکر خواهد
 دواي پمیش نفع رسیده تا کل اللثه یعنی خورده شدن گوشت
 پنج دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده است
 با عیب چون خورده شود لثات ای نیکو جلد بشوز من و
 بهر طلا از سپر بده کند بکن آورد بکوب و پس از آن که نیک
 کنش بر که عصفور شده صفت پیر که عصفور پاز عصفور کمین
 ریزه کنند و در پای بگذارند تا بهفت شود پس لثت من
 سرکه که گفته آید دو ماه در آفتاب گرم بگذارند یا بپوشانند

دیده کرده در سرکه

تا عمر شود پس صاف کنند و در شیشه نگاه دارند علاج امر است
 بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه چیزها را
 در یا بد چون از سپرد و تربو و علامتش رطوبت دهان و تر
 نبض و بی ریکی قاروره است با عیب هرگاه که حسی
 ذوق باطل کرده در یافتن هر مزه شکل کرده و اخراج
 کنی چو خلط غالب ز بدن اندیشه ممکن که زود زایل گردد
 ثقل اللسان یعنی کرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش
 عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبانت با عیب
 ای آنکه کرانی زبانت باشد در چهره ز بلغم
 چوشت ن باشد باید که کینه غرغره از غرول و خل
 چند آنکه در این مرض توالت باشد صفت غرغره مذکور
 خود که قیج و آهوری نیز گویند و شتال نیم کوب یاخته
 در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک شاق
 آب بپس که اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند
 و غذا شور بای کوشت بگویند چه باب بخورد و در چینی و زعفران

تجر آهوی

وزعفران خورند و رم الپ ن یعنی آماس زبان را
 آماس زبان اگر زخونت باشد سرخی زبان ز حد فرویت
 باشد که در کز زین و نشوی قول حکیم نزدیک خود مندهوت
 بنه تشق الپ ن یعنی شق شدن زبان چون از
 ماده کرم و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی و سب
 رغبتی است ر با عیه هر کس که تشق زبانش باشد
 تشویش بپسین ازانش باشد باید که کیره در لعاب پیوش
 حل کرده مداوم در دهانش باشد حرقه الپ ن یعنی سوزش
 زبان چون از غلبه صفا باشد علامتش تپه دهان و در شکی زبان
 و سرعت منقل است ر با عیه هرگاه که سوزش زبانت
 باشد آتش بدخنة از انت باشد باید که لعاب تخم نه بو
 با شیره خرفه در دهانت باشد جفاف الپ ن یعنی خشکی
 زبان چون از کرمی خشکی بود علامتش بسیاری میل بآب
 و محکی بنض و زردی قاروره است ر با عیه چون حال
 ز خشکی دهانت بد شد که باعث آن حرارت پیدا شد
 از مضغه کردن لعاب پیوش با شیره خرفه بر طرف خواهد شد

علامه

۴۹

و شایسته

بعد از قصد آب پشماق و امثال آن از آب زرگ و متوت
و غوره و سرکه و انار ترش و غیره آنها کرم غرغره کنند
و غذا ماش معشر درشته اگر او کثیر تر آب قمر هندی یا آب
الویا آب نارنج خورند و تلکین طبیعت بجهت که در شوره
خواهد آمد کنند و نزدیک مانند ده مثقال مغز فلو سن
در یک پیاله شیر گا و یا شیر سپوش کندم حل کرده و
صاف کرده و در دو مثقال روغن بادام که صفتش در
صدع سوداوی معلوم شد اضافه نموده زمان زمان
نیم کرم غرغره کنند و غذا آب نمود نیم کوفته و آب مرغ
جوان و ماش معشر و اسفنج بنی قتی خورند و خول الغلق
فی الخلق یعنی در آمدن نه لو در کلو علاقتش اندو
و خروج خون رقیق از خلق است رباعیه ای
خون کلوت از زلوداد جمره خون آمده هر دم از کلو
تو بد ز کرم غرغره سازی آب خود لنگ جزای
نبود ترا از آن نافع صفت غرغره مذکور خول

یعنی پیت شدن دو کوده دهن رباعیه چون
سپتی لوزین حادث کرده احوال تو از حدوث آن
کردیده کرم غرغره پازی از کلاب و ماز و طاهر شود
فایده بحد و عدد صفت غرغره مذکوره ماز و دوده عذیم
کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و قدری کلاب اضافه نموده نیم کرم غرغره کت حنق
یعنی در دکلو چون قصد کردی منور از خون باشد علاقتش
سرخی چشم و پیری رکاپت رباعیه در دکلو
چون قصد کردی میخوره آب الو شربت نیلوفره از آب
سماق مثل آن غرغره است هر چند که بیشتر و نیکوتر صفت
شربت نیلوفره در زکام کرم مذکور شد باید دیت
که در حنق واجب است که قصد را بدفعات کنند تا خوب
زیادتی ~~سبب~~ ضعف نشود و تاخیر نکند قصد رکی که در زیر
زبانیت و در ابتدا قبل از قصد از غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدا موم است و الم جذب عاده زاید کند

و بعد از

نیم گرفته ده تنقال در یک پالاب جوش مندا به نیم آید
 صاف کنند و پنج تنقال یک در آب آن حل کرده و نیم گرم
 غرغره کنند و حقه الحلق یعنی ریش کلو عدالتش در د
 و پیرون آمدن ریم به تنفخ است ر با عیبه چون شد
 کلوای توریش ایالتی بشیر و کونیم سخی از سخی در مکنز را
 تخم کل و اندروت می کوب از آن اندک اندک بموم روغن
 میخوره مراد بموم روغن موم روغن است که از موم کافور
 در روغن کل ساخته باشند و طریق ترتیبش آیت که یکدم
 و نیم موم کافوری را در پ درم و نیم روغن کل که صفتش
 در قرحه الاذن کدشب حل کرده اندروت دو درم
 و تخم کل یکدم گرفته و پیخته اضافه نمایند و غلو لدا کرده
 یک یک را بر زده تخم مرغ نیمه شست کنند و در پالاب الحلق
 او الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا غار
 در کلو ر با عیبه چون ریزه استخوان بماند یا غار
 در جوف کلو یا کس با مر قار و هر لقمه که پدید آید و از فرو بردن آن

توشش رسد مفید باشد بسیار بلع الابره یعنی فرو بردن
 سوزن علاج این مرض خاصه ناظم است ر با عیبه
 سوزن جوف و بری و کردی ر بخورم تدبیر تو تا نباشد
 از حکمت دور باید در می سوده مقناطیست و خو
 خوردن ز می دو آب اکمور طریقی اختیار کردن متنا
 طیس آیت که مقناطیس سنگ آهن را با کونید یکدم بکوبند
 و به پزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب اکموری آینه
 و نباشتا میل کنند و چون نزد یک به نیم ساعت بخوری
 بگذرد سنای مکی پنج تنقال کل سرخ و بنفشه از هر یک
 دو و متعل سبتان سی عدد دهم را در پالاب آب جوش نند
 تا به نیم آید صاف کنند و شیر خشت ریشه دار پانزده
 تنقال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم پیانند و بنفشه قوت بد کنند
 تا چند محلی طبع است اجابت کنند و سوزن که مقناطیس
 سوده بخورد جذب کرده باشند و اطراف و جوارها
 منس را فر و گرفته بان حق سبحانه و تعالی پیرون آید

و غذا نیمه شست
 سوزن

و بعد از خروج پوزن شربت قند با کلاب و تخم رچان
 رخت نمایند و غذا خوردن آب خورند و نرم المری یعنی
 آماس مجرای طعام از حلق مجده علامتش در جمیع
 اقسام درد میان دوش نه است و در دوی بت
 و پیری رکاپت و نرمی بنض و در صفا و ی بت
 و سرعت بنض و زردی قاروره و در بلغم سفید
 بول و رطوبت پنی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی
 رنگ و روی رابعیه مجرای غذا یا ب معده اگر
 آماس کند موجب آماس بکثره چون موجب آماس
 مشخص گردد و تدبیر مناسب کن ای دال الثور
 الصوت یعنی کرختگی آواز چون از گرمی خشکی
 بود علامتش بسیاری میل بآب و خشکی دهان و
 درشتی زبانت رابعیه آواز تو چون گرفت
 پندم به پذیرد جودی ز نبات و جودی از میکه کبر
 آمیز یکدیگر و میش فریاد کوه دشمن اقبال تو از غصه بفر

سکال
 ۵۵

باشد علامتش عدم تشنگی و متفر شدن از هوا
 سرد و نفع یافتن از هوای گرم و عجب تشنگی نغین
 ترا چوس ز در بخور یا بد از وی بصحت راه فتور از بلغم
 اگر بود بدده آنجه شدست در عارضه ز کام بار دندکر
 اثرات با آنچه تشنگی نغین را مضرت ر با عیبه
 تشنگی نغین اگر بکس کرد دیار و دشمن بودش بدود و
 و در غبار از بوی بدود و غبارش برست آب
 خنک و امیلی نوم نهار نفث الهم یعنی ظاهر شدفا
 خون سرفه یا تنگی پانچ یا تنق ر با عیبه از نفث و مته
 چو کار کرد و دشوار از آب جو و عدس غذا کن نهان
 و ز شربت انجبار رغبت میکن با بود و صبح و کربا و
 کلنار صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته شش
 مشغال در یک پیال آب جوش نند تا به نیمه آید صاف کنند
 و بسی مشغال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوش نند
 تا بقوام آید علاج امراض پینه و شش سل

یعنی جوامع شش علامتش تب نرم دائمی و برآمدن ریم
 سرفه ایت و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم
 بر آتش افکند بوی بد ظاهر شود و چون بروی آب
 اندازند بیه نشیند ریم از علت سل کشی شد زار و
 نزار آب جو و شیر و دانه زینهار هر چند که
 مرض مداوان شود از بهر تسلی زد و ادست مدار
 ذات الریه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دائمی
 و تشنگی نغین و عدم قدرت بر تمکیم کردن الا بر پشت
 ر با عیبه در ذات ریه آب کل نیلوفر و مروج
 شربت بنفشه میخور و ان لحظه که خاطر کشی بوی
 غذا از آب جو و ماش و عدس در مکره صفت
 روغن بنفشه شش مشغال شش مشغال قند سفید پی
 مشغال بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث
 الدم گذشت پزند شوصه ذات الریه نیز گویند یعنی
 آماس پرده که در نواحی پلوپت و علامتش تب دائمی

و تشنگی نپس و خلط پلویت رباعیه احوال توام ز شوصه چون
 داد جسر کویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر بکشت
 رک با سلیق و رغبت میکن آب عتاب و شربت
 نینوفر رک با سلیق رکی را کویند که از رک نیست
 اندام فرو ترست صفت شربت نینوفر در حقایق مذکور
 ذات الصدر یعنی آماس پرده که در نو احی سینه پلویت
 علامتش تب دایمی و در دسینه است رباعیه ای در دو
 در سینه ز انداز ده بدرد از علت ذات الصدر در عین
 خطر از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش و ز شرب
 خواه شربت نینوفر صفت شربت نینوفر در شوصه
 تحریفات اثرت با آنکه شوصه و ذات الریه و ذاقه
 الصدر اخراج ماده بسمل باید کرد و جفته اکتفا باید نمود
 رباعیه ای آنکه کنی بقوت اهل نظر اخلاط زیاده از تن خفته
 بدرد در شوصه ذات الریه و ذات الصدر حقیقه کن و نام و ما
 دارویی کار مبره صفت حقیقه که شوصه ذات الریه و ذات

الصدر
58

کاجیره

الصدر سودمند بود بنفشه و ساق نینوفر و غلبه السلب
 و کل خلی از هر یک دو مثقال عتاب و سبب آن سبب حد و
 آلودی خارجی پنج عدد مغز کاجیره نیم کوفته هفت مثقال
 آب جعفر نیم پالیده در یک کاس آب جوشانند تا به نیم آید صاف
 کنند و بت مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده
 پنج مثقال روغن کاه اضافه نمایند و نیم گرم حقیقه کنند علاج
 امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه
 غیر آن رباعیه ای در خفقان حبسه طریقی برهنه بشنو
 زمین این نکته حکمت آمیز هر جا که قضااتش غم افروزد
 بر خیز و مثال دود دار آنجا بگریز هم در علاج خفقان
 چون از غلبه صفا باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و
 سبب نبض وزردی قاروره است رباعیه ای
 از خفقان کرم در آتش تیزه آبی زره دو ابرین آتش
 ریزه کافور و کلاب آب سیب صندل از هر طلاسیک
 و کربه آمیز صفت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال

59

کافور و دود آنکه در ده شتال آب سبب و بخ شتال کلاب حل
 کرده بپخته گمان آنکه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر باله
 دل طلا کنند هم در علاج خفقان چون از استیلا ی خون بود
 علاقتش بزرگی و نبض و پری کار کما و سپرخی چشم و روی
 است رباعیه از خون چو ترا طباک دل کرد و تیز
 شیرینی صغنی طلب نماند و انگیز خوش خوش برش درش
 مردم که کما در حقه او ریش مر جان میریز هم در
 علاج خفقان چون از سردی باشد علاقتش در بلغمی
 نرمی نبض است و در سودای محکم آن رباعیه ای
 کرده در سردی خفقات آغاز به بشو بچین من و بجز
 می پردازد می بوی قشور اترج و عنبر و عود و زغالیه بر سینه
 طلای اندازد صفت غالیه عنبر یک شتال بکدازند قد سفید
 و مشک از هر یک نیم شتال بپزند بپزند شتال حب البان
 یا روغن نیلوفر آنکه صلایه کنند صفت روغن حب
 البان مغرب البان که بر پسته غالیه مشهور است سی شتال

قد سفید پنج شتال بکوبند و بدستور روغن جوز که در حق
 و روغن مذکور شد روغن کشند صفت روغن نیلوفر
 برگ نیلوفر در یابی تازه یا تیره شتال روغن بادام
 که صفتش در دوار گذشت صد شتال در شیشه کنند و چهل
 روز در آفتاب نهند یا برگ کل نیلوفر خشک شتی در پیاله آب
 جوش نهند تا به نیم آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه
 نموده بپوشانند تا روغن بماند غش که بپوش مشهور
 است رباعیه در علت غش دیده و دانش کن باز
 بنگر که چیت ممکن و در روز که کو خون سبب است
 فی المثل یا صفوا یا ماده دکر بدفعش پیر داز هم
 در علاج غشی رباعیه از غش دل کس کند چوستی
 آغاز بر زنده کیش در خطر کرد باز باید که زنی
 کلاب پسر دوش بر روی باشد که روانتری بخورد
 آید باز علاج امراض ستان ورم الندی یعنی آما
 پستان علاقتش در رموی و صفوا و کسری و زردی

تند

اما پس پت و در بلخی و سوداوی سفید کمی و تیره کمی آن
 را با عیبه پستان جو و در کمند بد فحش پرواز غافل
 شود و مکن مرض دور و در ارضاء روز و در و پیه بار
 باقی را میکوبد و آنکه بکجهین ضما دش می پیا ز
 صفت کفین در استرخاء اللغات گذشت قلّه
 اللبن یعنی شیر با عیبه چون کم شود شیر
 بود طبعش تیز و پستی نمایی در طریقی پریز و آب
 جو خور بشرت نیلوفر و زخون هر چه گرم باشد کبریز
 صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر دایته شد
 علاج امراض معدّه و جمع المعده یعنی در معدّه چون
 از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است
 و با عیبه از باد جو در معدّه شد عارض کس و بشنو
 زمین آکا که درشتی پاستی و پیوند به بشرت دنیا شیا
 پرمز دیش ز مثل اگر و عدس صفت شربت دنیا
 تخم کاپنی نیم کوفته و کل سرخ از هر یک دو مثقال پوست

بیاض

62

مهم و مثقال

و به سی مثقال فنیفید

پنج کاپنی دکا و زبان و کثوت از هر یک مثقالی همه را در
 یک پیاله آب جوش نهند تا به نیمه آید صاف کنند کرده آیند
 و جوش نهند تا بقوام آید هر صبح دو اوزه مثقال در آب
 و کلاب حل کرده یک مثقال ریوند چنی کوفته اضاف نمایند
 و نیم گرم رغبت نمایند و غذا نخورند و بعد از کین در
 بر مچون مگونی مداومت نمایند صفت مچون مگونی زیره که
 یکشنبه روز در سرکه گذاشته باشند و در پای خشک خسته
 و بریان کرده صد مثقال ز کچیل و سداب بودنه با عیبه
 از هر یک چهل مثقال بوزه ارمنی یا نمک ده مثقال همه را
 کوفته و پخته بپیل که خسته پس وزن ادویه بپوشند و
 از یک مثقال تا دو مثقال غلو که کرده فرو برند هم در علاج
 در معدّه چون از غلبه صفا باشد علامتش تشنگی و تلخی
 دهان است و چون از استیلا یا بلغم بود آب رفتن
 دهان و عدم تشنگی را با عیبه که موجب در معدّه صفا
 شد و بن از مسهل آن بمقتصد صحت رسد

چهارم

64

در باعث آن و رای بلغم بنود، اخراج کن و مداومت
کن بر سر صفت رس پیش زنجیل و فلفل و دار فلفل
و عاقره حاد و میونج از هر یک مثقالی نبات هنت مثقال
و بعضی پیش یک مثقال و زنجیل و فلفل از هر یک دو مثقال
و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند
همه را کوفته و پنجه هر صبح یکسر گشت میل کنند هم در علاج
در دوده چون از سودا باشد علامتش ترش شدن دهان
و سوزش فم معده است رباعیه در علت در دوده
چون داند کس کین رنج ز انصباب شود و بس باید
که خور و پهل و پیریز کند از لحظ قدید و شبه آن مثل عدس
و حب و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدو و المساک
حلو یا نوش دارو کنند صفت دوا المسک حلو
مرور از پیرنا پیخته و که با در جان سفید و ابریشم
مقوض و زرباد و در و ج عقوبه از هر یک مثقالی
بهمین سرخ و سفید و سبیل و قاقه و قرنفل و سازج هندو

در
دانه

دانه و اشنه و جند پدستر و دار فلفل و زنجیل از هر یک
نیم مثقال مشک دانگی همه را کوفته و پنجه بپیکر کداخته
په وزن ادویه پسند و از نیم مثقال تا یک مثقال
غلول کرده فرو برند صفت نوش دارو شیر آمله که عبا
از آمله ایت که کیشانه روز در شیر کا و گذاشته باشند
و در پیه خشک ساخته صد مثقال در اند صد مثقال آب
جوش نهند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بدویت
مثقال تند سفید صاف کرده و هشتاد مثقال عمل کداخته
یک بقوام آرند و برک کل سرخ شش مثقال بعد کوبیده
سرخ مثقال قرنفل و مصطکی و اسپارون از هر یک سه
مثقال قاقه صغیر و قاقه کبار و بن باز و قرقره و جوز بوا
و سبیل و زرباد از هر یک دو مثقال کوفته و پنجه همه را
بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را با نذک
تندی صلایه کرده باشند در قدری کلاب حل کنند و اضاف
نمایند و از هر یک مثقال تا دو مثقال غلول کرده فرو برند

ک

نوش دارو

ورم الموده و سبب اما پس موده علامتش در موی تب
 و در دوشترنی دهايت و در صفاوی تب تیر و قی و تشنگی
 و پے رغبتی و در بلغمی نرمی اما پس و در سوداوی محکم
 آن را عینه چون موده کند از سبب خون اما پس
 خون کم کن در مده بخود پیغم هر آیس و در ماده ورم بود
 خلط و کره بخون تنقیه بدن مداوا شناسایی که کنایت
 از حرکت موده است مع دفع چیزی بوی خارج از طریق
 نم علامتش در صفاوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی
 سفیدی و در سوداوی سیاهی آیت را با عیب
 در علت قی کنی جو صفاوی چپا پس چینی جو شراب
 بود و لیمو شناسه و در خلط و کره بقی برآید نهوده لیتر
 ز شراب میوه حب الالاس و صفت شراب نه
 آب بهی صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بود شانه تا بقوام
 آید یا هشتاد مثقال قند سفید را صاف کنند و به مدت مثقال
 رب بهی آینه بقوام آرند صفت رب بهی آب بهی

کمین پوست نند تا به تاریکی باند صفت شراب بهی در علاج
 دوار کشت صفت شراب میوه زنجبیل و قاقله و قفل
 و عود از هر یک در می نیم کوب پیخته در لته بندند و در
 صد مثقال آب بهی و پنجاه مثقال شراب جوشانند
 تا به نیم آید صاف کنند و لته و مثقال قند سفید بقوام
 آرند پس مصطک و مشک زعفران از هر یکی و انکی در کلا
 یا آب حل کرده اضافه نمایند و در پے جوش و دیگر دهند
 صفت شراب حب الالاس حب الالاس که مبار
 پس مود دانه کوبند بیت مثقال در یک پیاله و نیم آب
 جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و لته و مثقال قند
 سفید صاف کرده آمیزند و جوشانند تا بقوام آید
 قی الدم یعنی برآمدن خون از موده یا عضوی دیگر
 بقی را عینه ای قی دمت نکنده در پیغم و هر آیس و کولم
 سفید کر پنجم واری پاس و صغ عربی و کوه بای بوده
 رغبت میکنی در رب حب الالاس و صفت شراب

ریزد و علامتش دلشورا و عدم تشنگی و رطوبت دهانت
 ر با عیب هر کس که بود علت جوع البقرش ۱۷
 لحظ شود و ضعف بدن بیشترش و خوشحالی او فروزن
 شود و روز پر و زرد میسوزن اگر دهنش شام و سحر شش
 صفت میسوزن کل پس بطل عد و قیاس نیم کوفته و در
 قرقل نیم کوفته و قبض الایره نیم کوفته و اسپارون
 نیم کوفته و سنبلی و مصطکی از هر یک دو درم مد اند
 و سیخ نیم کوفته از هر یک سه درم خود بلیان نیم کوفته
 چهار درم زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن بلیان
 یازت یک درم و نیم مثلث شرعی که شربت یوسفی گویند
 چهار من شرح همه را در پیشه کنند و شش ماه بگذارند
 صفت مثلث مذکور شیر انکوری و پنه من بچش
 و کف بردارند تا ده من بماند بیت من آب اخلاص
 نموده بکند و جوش بکشد و در نیم کرده گرم میوشند
 تا بچش آید و از جوش باز آید شربت کلیه که بجا ده

حب الایس در علاج قی کشت و اقی یعنی حکم علاج
 در امتدای تقدم خوردن طعامهای غلیظ و کراخی معده است
 و در استفراغی تقدم قی و اسهال و امثال آن ر با عیب از
 امتلی آنکه حکم کرد و یارش باید که کنی معنی در کارش
 و آنرا که بود حکم استفراغی بگذر علاج او بجز از این
 تعذر علاج حکم استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبت
 اصلیه است که با استفراغ دفع شود صفت المعده که عبا
 رت است از ضعیفی قوت باضه علامتش دلشورا و
 دیگر کشتن طعام از فم معده است ر با عیب
 چون معده شود ضعیف اگر داری بهوش و تحقیق مواد
 کرده و تنقیه کوش چون تنقیه تمام حاصل کرد و
 تعدیل مزاج کن معادل میوش معادل چیزی را گویند
 که مزاج سپرد یا گرم را مثلاً با اعتدال آرد چون عسل
 و کدو جوع البقر که کنایت از کرسنگی هیچ اعضا است
 با تنقیه معده از طعام چون از بلغم رخایی بود که بغم معده

از بسیاری میل نعل او عدم پیری از اینست چون
 از بسیاری ریختن سودا بطن معدم باشد علامتش
 تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ است
 رباعیه در شہوت کلبیه ترا گویم فاشش
 آب خود و شراب و اگر خور و ماش هر چند گریه
 ترش یا تیریت از خوردن آن چیر گریزان میباشد
 فساد شہوت که کنایت از میل کردن بکل و امثال
 آیت رباعیه آنرا که بود میل کل و امثالش بینی
 بره مرض و گر کون حالش و هر خلط بدی که باعث
 آن شده است از معدم بیرون کن بقی اسهالش
 بیضه یعنی حرکت مواد فاسد که بقی و اسهال دفع شود
 رباعیه از بیضه کسی شد قی و اسهالش شد
 از قی و اسهال و گر کون حالش و در ماش و برنج
 بال مرغش ده و پاز از زحمت این عارضه فارغ باش
 علاج امراض جگر و رم آنگه دفعه آماس جگر علامتش
 درد

فد شہوت

تا غلیظ شود و در آب انار ربع قند اضافه نموده دو
جوش دیگر دهند صفت رب انار آب انار و ش
هشاد شغال بوشانند تا بپزد شغال مانند ضعف الکبد
یعنی ضعف حکمر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ
روی ریختنی است رباعیه ضعف حکمر آنکه برده صبر
از جانش از شربت زرک سازکن در مانش ترتیب
غذا کن چو غور در شربت زرک و از مرغ و میوه و از
حب در مانش شربت زرک و رب زرک چون شربت
انار و رب انار که صفت هر یک در عیش موط
مذکور شد بنزد هم در علاج ضعف حکمر رباعیه
هر کس شود پدید ضعف حکمرش از ضعف حکمر بپزه پنی
اثرش فرما که خورد انار لیکن خورد خارج که به شه
رساند ضررش سودا القنیه که مقدور است قناری علامتش
سغیدی رنگ مایل بزردی و آما پس دیت و یا و قرقر شکم
است رباعیه هر کس که زرقین پنی اثرش و فرمای ریاضت
صفت بطریق سفارش چون منش این مرض بود ضعف حکمر

باید

چیز را گویند نفوذ
بکند بی صفت با عسل
با عسل و آب انار و جوش

باید که روی مقویات حکمرش مقویات حکمر از ادویه باره
امثال کاپنی است و از ادویه حاره نظایر دارچین
استیقا که معروف و مشهور است علامتش در لجم آما پس
جمیع اعصابیت و در زرقی آیت که چون دیت بر شکم
صاحبش زنند آواز مشکلی دهد که پر آب بود و در طبی
آنکه آواز طبل دهد رباعیه مستقی اگر طلب کند
مانش ریوند و سکنجین منایب دانش ربع
کبوتر بچه اش پاز غذا و ز میوه با فراطیده در مانش
صفت سکنجین در ورم التدی مذکور شد باید
دانست که شربت بزوری نیز در استیقا کثیر النفع
است بعضی گفته اند که بکروز جلا حط ورم بزوری
کرم دهند و بکروز جلا حط تشنگی بزوری پس در
و بعضی گفته اند که هر روز بزوری کرم و پس در
جلا حط ورم و تشنگی عمر و ج دهند صفت شربت
بزوری کرم بادیان رسی و بادیان رومی و تخم

باید

گرفیس از هر یک پنج مثقال پوست پنج بادیات
 و پوست پنج گرفیس از هر یک دو مثقال همه را
 در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آب بکشد
 صاف کنند و بهنگام شغال قند سفید صاف کرده بگوام
 آرند و هر صبح یک قاشق در دهنت قاشق عرق
 کاینه حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری
 سپرد تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم
 بادرنک نیم کوفته و تخم خربزه چکانی نیم کوفته از
 هر یک پنج مثقال پوست پنج کاسنی دو مثقال قند سفید
 بهنگام شغال بدستور بزوری گرم بزنند و هر صبح
 یک قاشق در دهنت قاشق عرق بادیان حل کرده غبت
 نمایند و اگر مزاج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم
 و نیم قاشق از بزوری سرد به قاشق و نیم عرق کاسنی
 و به قاشق و نیم عرق بادیان حل کرده اختیار فرمایند
 هم در علاج استسقاء با عیبه هر کس که بود علت استسقاء
 آبش مده و شیر شتر فرمایند از روی دوا اگر میسر کرده

خوبه چکانی

دام

دایم بمیان شتران کن جایش بر قان اصغر یعنی زردی
 سببش کثرت صفو یا اتساع استفراغ صفواست رابعیه
 رابعیه هر کس بر قان را بود صبر از جانش ۱۶ سال قی و
 عرق موافق دانش ۶ هر روز پس از آب انارین بده
 مرغ و تخم دو قتی حب رمانش هم در علاج یرقان اصغر
 رابعیه در علت زردی چه عوام و چه خواص چونید
 باب کاسنی راه خلاص و رزائیکه خلاصی شود حاصل
 نوشند سکنجین و بنارای خاص صفت سکنجین بناری
 زرک و بنر را نور و نیم کوفته از هر یک هشت درم
 تخم کاسنی نیم کوفته بخردم پوست پنج کاسنی و پوست
 پنج کبر و پوست پنج گرفیس و پوست پنج نو بادیان از
 هر یک به درم همه را در دویست و هشتاد مثقال آب
 و سی مثقال آب کبر که یک شبانه روز گذارند بپوشند
 تا به نیمه آید صاف کنند و بسید شغال قند سفید کرده
 آیزند و جوشانند تا بگوام آید هر صبح یک قاشق

قتق

ک

در هفت فاش خرقا کاپنی یا آب حل کرده رعیت
 فمانند غذا آب خوردنم کوفته و مرغ جوان و ماش مقتر
 و کشتن ترقق آب زربا انار یا تمر هندی کنند
 بپایند و اینست که یرقان اسود نیز میباش و پیش
 کثرت پودا یا امتناع استفراغ سودا ریت و علائم
 اخراج سودا و تعدیل مزاج برده می که دانسته شد
 علاج امراض سبز ورم الطحال سینه آما پس سینه
 علامت وی آن بود که چون دپت بر موضعش فشارند
 در روزیاده شود و با عماما پس سپرز اگر تراشد عارض
 پیرهن غار هر چه شد قابض با قرص کبر سنجین خور که
 شود بر جان توفیق تندرستی فایض صفت
 قرص کبر پیوستن کبرنج درم زراوند طویل و درم
 فخنکشت و غلغل سیاه از هر یک شش درم همه را
 کوفته و چغره بسی درم سرکه کنند که چهار درم اشق در آن
 حل کرده باشند بر شند و قرصها کنند و هر صبح یک

بما و صایم چهارم ملها، اعور که اعوجاجات و کجیها
دارد و نیت او را جو نم و احدی بجم معاد قولون که
متصل است بمعا، اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات
ششم معا مستقیم که از جانب فوق بمعا، اعور متصل است
و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت قولون است
مطلق اسهال خواه بیش صفا بود و خواه خلطی دیگر
بر باغیه داری چو در اسپهال مدا و محفوظ میدار زیاد
سیر و خود را محفوظ از خیل آب سردیم دوری جوی باشد
که منت شود و صحت محفوظ اسهال صفاوی یعنی بسیاری آبها
طبیعت که از صفا بود علامتش زردی آنچه با سپهال دفع
شود و تشنگی و سوزاندن و نیت را باغی
اسهال ترا که شد صفا واقع بهتر شراب زرد بود و دفع
از اغذیه که برنج و تف داده خوری مخرج برب زرد
باشد نافه صفت زرد زرد و برب زرد در علاج صنف
حکمر گذشت بیاید و نیت که اسهال دموی نیز میباشد

و آن

و آن

توکی

صفت شربت الجبار در علاج نفث الدم دانسته شد
 هم در علاج سینه ربا عیه در قرحه روده اواز دیش
 زده لاف و خفایش بپوشان و نکویازش صاف
 و آنکه شراب آپس یا شربت سبب کن میل که در شفقتش
 نیت خلاف صفت شراب آپس در علاج قی الدم
 مذکور شد صفت شربت سبب آب سبب شیرین صفت
 شغال قند سفیدی شغال پوشانند تا بتمام آید بخت
 یعنی در در روده و کرده ناف علامتش در ریحی قرقر شکم
 و انتفاع بخرج ریح است و در صفاوی تشنگی و شدت
 درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی طحطی و سودا
 ربا عیه باشد جوهر از باد پمچیدن ناف و بهتر تو
 بود شربت دینار کفاف و در ماده بخت یا خلد ذکر
 از داد و کارت توان داشت معاف صفت شربت
 دینار در نفث الطحال گذشت قوی یعنی در روده
 که باقی طبیعت بود ربا عیه قوی تر از این است

شیاف

شیاف و باشد که بود بوره و فایده کفاف ظاهر شود
 چو از شیاف غلیظ خود را نه عمل میتوان داشت معاف
 ذکر عملی که انواع قوی را نافع بود سنای یکی پنج شغال اینچون
 و بادیان و تم کرفس و شبت و حله از هر یک شغال
 بنفش و کل خطمی از هر یک دو شغال مغز کاجیره نیم کوفته
 ده شغال آب جعقد نیم پالیده را در یک آب جوشانند
 تا به نیم آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلو سیس
 از هر یک ده شغال بوره ارمنی یا نمک هفت درهم در
 آب آن حل کرده و صاف کرده در روغن بادام که صفتش
 در جفاف الانف تحریر یافت دو شغال اضافه نموده
 نیم گرم حقه کنند و شور بای غرض پس پر خورند و چون
 قوی بکشد بسیار استعمل ماده همچون حیار شبنم کند
 صفت همچون حیار شبنم تر بد سفید چهل شغال نمک
 بندی و رب سوس از هر یک هفت شغال بادیان
 یا سوسنی و بادیان رودی و مصطکی از هر یک

مخوف صمغ دار تراشیده بر روغن
 بادام چوب کرده

شیاف

پنج مثقال همه را بکوبند و به پزند و بیت مثقال
 بنفشه که با پنج مثقال نموده شوی صلایه کرده باشند
 آیزند و بپزند مثقال روغن بادام که صفتش در عمل مذکور
 و معلوم شد چوب کنند و بعد مثقال مغز حیار شبنم
 سه شده صد مثقال شکر صاف کرده به توام آورده
 و صد مثقال عسل که است ضم سازند و لت کنند
 تا بسم سه شده از پنج مثقال تا هفت مثقال غلوط
 کرده فرو برند حیات که کرم معده گویند علامتش
 نفوذ از طعام چوب و دلشورا و پیچیدن ناف و خشکی
 لبها در پیداری و آب رفتن و یان در خوابت و با
 غلبه از بلر علاج کرم معده چو سلف و قنیل و برنگ
 حب نیل آرکبف یا تر بد و قطره سرخس و ترس شیخ
 میکوب و بشیر کا و میوز ز شرف صفت ترتیب ادویه
 مذکور و قنیل و برنگ و سرخس ترس از هر یک یک
 و سی حب اینیل و تر بد و شیخ از هر یک یکم و در

کوفته و پیخته و یک ساله شکر و آمیخته بشیر کرم پیاشند
 حب انرق که کدو دانه را گویند علامتش غر و حبش با جاب
 طبیعت و غیر اینست بر باغ از بلر کدو دانه بدستور
 خوا و برنگ و مغر جوز آرکبف و معجون کن وقت خواب
 میلش فرما کین ادویه را درین مرض بیت خلف صفت
 شربت ادویه مذکوره برنگ و دو مثقال مغر جوز ده
 مثقال غرهای خسته پیرون کرده پنج مثقال و آبن حفر
 یک مثقال تر بد بدستور کا که از استاد خود در حقه الله
 علیه دیده اضافه نمایند و نفع عظیم می یابد همه را جدا
 جدا کوفته بهم آیند و در وقت خواب میل کنند
 الدود الذی شبه دود الخلیس یعنی کرمی که شبیه بود بکرم
 سپر که علامتش خاریدن کمر و سرخه و ظهور روی با جات
 طبیعت است رباعه در روده اگر بدید شد کرم ضعیف
 خار و به دم موضع مخصوص و لیف و چو شاف لیف
 ز قهر و شوره نیز دهد از کرم ضعیف جسم بیمار کنند

از غلوط بود

۸۳

۸۲

کوفته

ز جگر صاف یعنی کناک استین علامتش آن بود
که بعد از این طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان
و کنوج و اسپنول و بارتنگ امثال اینها بترتبت قند
و کلاب دهند زود دفع شود رباعیه از گرمی اگر بود
ز جگر صادق، رب لبی برج باشد لایق باشد
چون سردی نتوان مانع شد، کر بر شش و به طبیب با ذوق
صفت رب لبی در علاج قی تحریر یافت صفت شش
منزل سفید و تیز راجع هر یک بت شش آفسیون ده
شش زعفران به شش اسپنول و عاقر قرحا و قنفون
از هر یک ششالی هم را بگویند و به پزند و بعد شصت
شش عسل پرشته هر صبح دانه کی غلو که کرده فرو
برند و غذا به برج تنف داده و زیر تنف داده کنند
ز جگر کاذب یعنی کناک در روغین علامتش
آلت که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون
تخم ریحان و کنوج و اسپنول و بارتنگ امثال

اینها

شد نمید

اینها بترتبت قند و کلاب دهند زود دفع شود
رباعیه عارض جو شود ز جگر بود صادق و مادان
که بنزد یک طبیب حاذق، از خوردن بچون بنفع کرد
بر ماده مرض طبیعت فایق، صفت بچون بنفع بنفش
ده ششال تر بدین ششال رب سوس دو ششال خورد
کمیدرم بادیان و اینیون از هر یکی نیم گرم هم را بگویند و
به پزند و به ششال عسل و بت ششال قند سفید صاف
کرده بقوام آورده بر ششال شربت پی به ششال غلو
کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن شامند
و غذا مایش مقشر و اگر اسپنول کنند علاج اثر
معه بوا سیر که دانه چند بود بر سپر پفره رباعیه
در رنج بوا سیر طبیب حاذق، هم خنجره هم انار و اند
لایق و فصد صافن کند نماید تجویزه مرغ و اگر آب
زرکش فایق، یعنی صافن در اما پس رحم خواهد آمد
ان شاء الله تعالی هم در علاج بوا سیر رباعیه

بنفش

کس

مخلوطه

در رنج بوسیر علیل صادق چون کوش کند قول طیب
 حازق و مخلوط بحب مقل چندان کرده که ز دیدن خال
 و بر خود عاشق صفت حب مقل پوست هیلده کا بللی
 و هیلده سیاه از هر یک ده درم سکنجیه به درم خردل سفید
 دو درم مکرر کوفته و پنجه بسی درم آب کندنا که پانزده درم
 مقل از ررق در آن حل کرده باشند پخته چنان کنند و هر
 صبح دو درم فرو برند غذا آب نیمه مرغ جوان و ماش
 مقشر و اگر او اسهال کندی باید در نیت که انجمان حب
 مقل در بوسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است
 و نافعتر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن
 افتمون با الجلبین صفت اطریفل مقل مقل به مقل
 آب کرم حل کرده و صاف کرده بشنود و متعال عسل
 کد اخته بقوام آرند و پوست هیلده کا بللی و پوست
 هیلده زرد و آمله منقی از هر یک ده متعال کوفته و پنجه
 بدان بر کنند و از یک متعال تا دو متعال غلو کرده فرو
 برند

86

۴۴

برند کیفیت خوردن افتمون با الجلبین آیت که پیش
 متعال افتمون در غوطه کرده در هفتاد متعال با الجلبین
 کرم پاخته چندان بالند که مرده خود را هر تمام بازو بند
 بس میت متعال شیر خشت را در و حل کرده و صاف کرده
 و به قاشق آب آلوی بخار اضافه نموده نیم کرم پاشند
 و اگر قوی تر خواهند چ متعال سنایمکی را بچوشانند و صاف
 کرده اضافه آن نمایند و با الجلبین چنین گیرند که یک
 شیر بزرد از ررق چشم را کرده به قاشق سپر کنند
 آیند دولت کنند تا زرد آتش از پیر جدا شود صاف
 کنند شوق المعده یعنی شوق شدن سر سفره و عین
 در معده اگر بدید شد بزنج شقاق بیمار ترا که شد بصحت
 شقاق باید که ز قایضات پرهیز کند و چون کباب
 و بی وزرک و نیمه و سماق پان مرهمی که شقاق معده
 دفع کند و با جبهه هر که که سرخه کیس کرد و شوق و کوه
 کوهان شتر باید و مقل از ررق و هر روز بلوم زرد مرهم کوهان

87

و بدستور مذکور شده
 مقل

ریکهای سبب یا زرد یا سبز در بول است رباعیه چون
 شک درون کرده کرده کرد مدرک از در دزد کرده
 چوناوک تیرک باید که نباشتا خورد صاحب آن
 خاکستر چوب تاک در آب خیک ریج الکلی یعنی باد
 کرده علامتش انتقال درد از موضع موضع و عدم کرم
 است رباعیه در کرده کس چوباد کرده مدرک ناخ
 باشد کما دالبوس و نمک هر روز نباشتا خورد ماء اصول
 چهار درین مرض چو افتد زیرک صفت ماء الاصول در علاج
 فاج که گشت صنف الکلی یعنی صنفی کرده علامتش است
 که رنگ بول مشابیه آبی بود که گوشت تازه در وی شبیه
 باشند رباعیه چون کرده شود ضعیف بی مکت و در نه
 از بر و افلوینا آرچنگ که گشت اگر قصب چون موم بود
 از قوه کرده سخت کرد چون سبک صفت علوینا
 غلیظ و بزرگ از هر یک بیت درم ایون و ده درم
 زعفران چند درم پنبه و عاقر قرحا و فریون از هر یک

صحت پس از آن طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور
 موم زرد و کشتال و نیم در روغن کوهان شتر پانزده معال
 حل کرده و بده مثقال آب کند تا که به مثقال نقل ازرق
 در حل کرده باشند اینخته صلا که کند تا مرهم شود و درم
 یعنی آماس کسوفه علامتش در موی در و و کرانی معتد
 و در صفا و ی خلیدن و تیر کردن رباعیه مقعد چورم
 کند سبب کن تحقیق رکن چوز خون بود که غیب
 طریق در خوردن پسمل چوز صفا باشد تقیر مکن
 بقول یارین شفیق صفت مسملی که اسپال صفا
 کند سنایلی به مثقال تمر مندی ده مثقال بنفشه و کل سرخ
 و تخم کاپنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سبتان
 سی عدد هم را در یک آب جوش نهند تا به نیمه آید
 صاف کنند و بیت مثقال شیر خشت در آب آن حل کرده
 و صاف کرده نیم گرم پاشند علاج امراض کرده
 و ثباته عصاة الکلی یعنی شک کرده علامتش کند

دو درم چند پسته یک درم زر بنا دو درم پنج عقوبت از هر یک
 پنجم درم مشک و مروارید نایبخته از هر یک بمقتال همه را
 بکوبند و به پزند و به نو و بمقتال عسل پخته هر روز نه
 دانگی غلوه کرده فرو برند و غذا از روده تخم مرغ نیمه
 بصری عسل سوده خورند و درم الکلیه یعنی آماس کرده
 علامتش در دموهای آب تیز و در و پری رگها و نوبه
 بنص است و در صفوات است و فراشا و پوایی و زردی
 قاروره و در بلخی کرانی وقت در د و در سودا و اوقات
 بول رباعیه چون کرده و درم کند نباشی غمگن کارت جو
 بود برسم اهل ادراک که ماده خون بود و در خلط اگر
 از و کاتن خویش بایست کردن یک قوط الکلیه یعنی ریش
 کرده علامتش خرم ریم و خون و طهور و شور پی در بول آب
 رباعیه اما آنکه ز ریش کرده باشی و لنگ در بول تو قرنها
 بود و لخی رنگ تا جگت تنگ کند بصوت آهنگ یکجند
 مده رشته اگر از چنگ و درم المانه یعنی آماس مانه

فراش

علامتش

تغییر

علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در دموهای آب
 و در دخانه و در صفوات آب تیز و هدیان و در دزهار
 بود و حتی که کوبی پوزن میز تدر با عینه ای از و درم مانه
 در عین و بال بر عارضه تو عسر بول آمده دال گرفت
 بیخ خون و صفوا بیش اخراج مواد کن بقصد و
 حصاة الممانه یعنی سنگ مانه علامتش ظهور رگهای
 سفید یا خاکستری رنگ در بول است رباعیه از سنگ
 مانه ات چوبد کرد و حال مردم المت کند بجان
 استتعال از بهر علاج این مرض نزد حکیم بنو و
 حجر الیهو در اشته و مثال طریق اختیار کردن حجر الیهو
 آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقال
 بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال شکر شکر آلو یا صمغ
 عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید شیرین کرده
 به دانک حجر الیهو دسوده اضافه نمایند و نیم گرم
 پاشانند و غذا نخورد آب کنند و حبه الممانه یعنی

۹۱

ریش‌شانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بد
 بوی بول است رباعیه ارزش‌شانه ات کچو
 حاصله در وی که علاج آن غایب شکل چون پاک
 شود شانه از مده بدنه در شربت ریواج سوف مدمل
 صفت سوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنجب
 و مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال کل ارمنی و کبیره
 و نشاپسته و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک
 نیم مثقال ریوند چنی یک مثقال همه را کوفته و پنجه هر روز
 دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل
 کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش
 در علاج عطش تحیر یافت ریح المثنانه یعنی
 باد شانه علامتش در دوسه بول و عدم کرائی است
 رباعیه چون در دوشانه شد نفخت حاصل
 یکدم متواز طریق حکمت غافل یاها اصول رعین

پیداچیز در کش که خدا دهد شغای عاجل صفت و عن
 پیداچیز مغز پیداچیز را کوفته در آب جوشانده نار و عن
 خود را باز دهد بنقاشی اندک اندک از روی آب دانه
 جرب المثنانه یعنی کب شانه علامتش خاریدن شانه
 و بدلی بوی بول و سوزاک است رباعیه ای از
 جرب شانه که دیده ملول باید چنن مرا بجان کرد قبول
 منور لبن المثنان دادم که شود مامول توار علاج مقوی
 بحصول لبن المثنان شربت خلع المثنانه یعنی از
 جای رفتن شانه علامتش غیر بولیت بعد از دفع قطره
 یا ضربه بر پشت رطب یا بد چوشانه توار خلع خلل و خ
 نزدیک جرب که کند دفع خلل خاکستر حلوقم فروت چو
 دهند واقع شود از راه مداوا بحل تقطیر البول یعنی
 قطره قطره آمدن بول چون از شیر دی شانه باشد
 علامتش پاض بول و متفر شدن از چیزهای سیر و دفع
 یافتن از چیزهای کربت رطب ای کشته گرفتار بتقطیر البول

ز اندیشه این مرض دلت اندر هول ، میخو زنی علاج ^{نفل را} لطیف
نفل را ، در شام و صبح و یا دیدارانی قول ، مراد ^{نفل} با
باطر نفل اطر نفل کیرت و کیفیت پا خفتش آیت
که پوست هیلله کابلی و هیلله سیاه و پوست بلیله و امله ^{نفل} و دار
و نفل از هر یک سی درم ز چمیل و بوزیدان و بر باز
باز و شیطرج و شقاقل مصری و تودری زرد و کلکو
و بهمن پیچ و سفید و لسان العصاره و تخم ختنه خش
از هر یک ده درم اندر کوفته و بنجته بر روغن بادام که
صفتش در قویج گذشت خوب کنند و به چندان عسل
کف گرفته بهر شند شربتی از یکمقال تا دو مقال غلوه
کرده و و برند و غذا کباب کنند جس ^{نفل} بول مع بند
شدن بول چون از پیردی مزاج بود علامتش
عدم تشنگی و دیر جستن بنص و سفیدی بول است
و با عیب هر کس که ز جس بول کردید ذلیل ، هر
سو مزاج پیر دیا بد بود دلیل ، بولش بکشد آید از راه ^{نفل}

که بوز و ارنی نند در احوال و اگر بوز و ارنی میسر شود
نمک نشابوری را بصورت چغته سنج تراشیده در حلیل
یعنی سوراخ ذکر کند و در آنک حلیت را که اکنون
گویند در نیم پاله آب شیر خمر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند
و تا بناف در آب نیم گرم نشیند یا آب نیم گرم زمان
زمان بر دهنار و قصب و خصیه ریزند و غذا آب
مرغ جوان بآب نخود نیم کوفته و شیر و مغز کاج صبر
کنند و هرگاه که بول ^{نفاذ} بقیضا کند بر پای جگرند تا بکشد
آید حرقة البول یعنی سوزاک خواه پیش کثرت
صغاب بود و خواه خیر آن را با حبیب آنرا که سپید زرد
پیوزاک المء پند المی از سبب آن هر دم باید که خود
بشیر و خرفه و قند هر روز زرقص کاج بیکد و در صفت
قرص کاج مغز تخم خیار و مغز تخم باد زنگ و مغز
بادام مقشر و رب مسوس و نشاسته و صمغ عربی
و کیتره و خون سیاوشان و کندر دریائی و کاج که

عود که در بزم

عده در بزم که گویند از هر یک ده درم تخم کرفس
و درم ایمنون یک درم همه را کوفته و بخته آب باریان
این بسترشند و قرصها کنند و هر روز و درم در نیم پلا
شیره خوخ که باده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل
کرده میل فرمایند و غذا مایش معتدله و اگر
کشیز تر بشیر خنک شش خورند سلس البول یعنی
اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش
عدم تشنگی و خروج بول بی یوزش است رباعی
چون در سلس البول زکندر و درم و وز سجد بر آبش
نه افزون و نه کم و ساینی و بقند سوده اش میل کنی
آموده شوی رهی بخت انغم البول فی الفراش
یعنی اختیار آمدن بول در خواب چون مار پیستی
عقله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی
ز بار و بی رنگی قاروره است رباعی در خواب کنی
چو بول آن به که مدام بهیز کنی ز کثره میل طعام

۶۶ و از

وز بزم و او خوری از بر شمشاد و آنکی دم صبح و آنکی در کثرت
صفت بر شمشاد در علاج ز صیرط بر یافت ذیانیطس که
عبادت است از عطش مغوط و آب خوردن دایمی و خوش
حش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد رباعی ای
بوده بی علاج مرضی دالم که آمده بعلم حکمت عالم فزاک
که صاحب ذیانیطش را باقلیه کدو دهند بر آب جهم
رب صفت جهم هم غوره ترش شیرین را فشرده صفا
کنند و بخوش نهند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون
بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش یا بل بودن
بول بر وقت است رباعی باشد چو ز ضعف جگر بول
الدم و ضعف توازن زیاده گردد درم و کر شربت
زرک و آب خوخ که خوری میدان که بزودی این مرض
کرد دکم صفت شربت زرک در علاج اسپه سال
نکوشد علاج امراضی که خاصیت بردن ضعف الباه
یعنی نقصان قدرت بر جهت چون از سردی آلات

و آنکی در کثرت
بر شمشاد

خوخوله

۶۷

منی بود علامتش دشواری خروج منی است رابعی
باشی جز ضعف باده و پخته مدام کثرت نرسد بوقت
صحت تمام و هرگاه که خاطر کشد سوی طعام مغز
سر عصفور خور و بیض حمام و عصفور کجنگ است
و بیض حمام بیض کبوتر کثرت الاحتلام یعنی بسیاری
انزال در خواب تولد این مرض از اینجا دینی است رابعه
در کثرت احتلام خواهی هر طعام و بازیره و زنجبیل خور
فرخ حمام و از یابس حار میل میکنی مدام و روز بار در
محرز باش مدام فرخ حمام کبوتر بجای است و یابس
حار مثال زنجبیل و بار در طب زطایر خور و آب
که آنرا علت مشایخ گویند علامتش حکه و راحت
یافتن از جماع دادن است رابعی ای علت آب
از خفالت معلوم شود بود علاج امر مذموم و اگر بکند
بهر جهت صبر بدهد موجود شود صحت علت معلوم
صفت حب صبر صبر توطی یکدرم تربد و حب البیل

۶۸
و اینون

۴۹

بمخرجیات حیات الحام، تا علت مذکور زیادت نشود، باید
بر فاده لبثش وقت قیام مرخی چیزهای گویند
که عضورا بحرارت و رطوبت نرم گردانند چون آب
کرم ورم الحویه یعنی آماس خصیه علامتش در دویا
سرخانی آماس است و در صفاوی زردی آن
ر با عیسم در خصیه ز صفا جویان کشت ورم باید
که خوری منضج آن پهلسم، بسیاری خون اگر بود
موجب آن، فساد طلب کن کند خونت کم قرحه
القصب یعنی ریش ذکر با عیسم از قرحه
کسی که بر ذکر دید الم، کز آنکه بود پاک ز اصنافه
و رزم، فرما که کند زمر تک پسر که موم، و زروغن
کل بخت رمان مرهم صفت مرهم مذکور موم کافور
یک مثقال و نیم در هفت مثقال روغن کل که صفتش در
قرحه الحلق دانسته شد و پیه مثقال آب پسر که حل کنند
و حب الرمان مغلول یعنی دانه انار بریان کرده و در

بپزند

یعنی مردار پستک از هر یک چهار سوال کوفته و پنجه ضافه نمایند
و صلایه کنند تا مرهم شود معجونه یعنی چیزهای که ذکر را نوب
گردانند و عیسم چون زفت نی بر ذکر از لبر عظم، گردد
عطش پدید بی رنج و الم، و زفت میسر شود بهر طلا
میجوی علق را و خواطین را هم، طریق طلا کردن زفت
بر ذکر آیت که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بکار در کرم
کرده بر روی کر باس آب نارسیده تنگ سازد و نیم کرم
طلا کنند و بگذارند که پیر شود و پنجه پس لعنف بردارند
و باز نیم کرم طلا کنند عین هر روز ده نوبت طلا کنند و بر
دارند تا وقتی که عظم پدید آید و طریق طلا کردن علق که
ز لودش لوک نیز گویند و خواطین که کر به سرخ و در آیت
که در میان کل میباشد آن که باب پاک بشویند و در سیه
خشک پاخته بگویند و به پزند و بر روغن کنجد پخته
صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پدید آید و
علاج امراض که خاصیت بزنان کثرات الطیسی

و بچسبند

یعنی بسیار که آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش
 پرخاش چشم و پیری رگهاست و چون از رقت خون باشد
 سخت خروج دم و مایل بودن او را بزرگی ربا ع
 در کثرت طشت چون بود حترت عین، چیزی نبود چو فصد
 شد بدین، بارت دم مغلطش کردند، بسیار شود سیل دم
 کرد و شین شد بدین است و ثنی پستان و مغلط چیزی که
 ماده را غلیظ گرداند چون هر چه و کوشش کا و اجتناس
 الطشت یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سخن بود
 علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که سیش
 بلغ بود علامتش سبب است اعضا و دیر حبتن بنض و بی رنگی
 قاروره همیشه چون حیض شود بسته ز افراط سخن باید
 که کینه بجو و تهریل بدن از سده اگر بود پی تغیش
 ده ز مفتحات در سر و علن سخن فراموش است و تهریل
 لاغر کردن بدن و منع چیزی را گویند که دفع کند ماده را
 که سبب سده شده چون کرفس و کاسنی رقت

مع

یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع شود
 ربا ع هر که که ز رقت ناتوان گردد زن، مردش نتواند که
 ضربت زن، میدان که علاج آن بزرگی حکیم، ممکن
 نبود هیچ غیر از آهن نتواند رحم یعنی پیش آمدن
 ز بدن علامتش در عظیم در خانه و مقعد و لیسکا و شب
 و لرزیدن اعضا است ربا ع هر زن که نتواند حش کت
 عیان باشد چو رطوبت رحم باعث آن از بهر ازاله
 اش بر وزی دوسه باره میکن قبش ز غلبه غلبه دان
 صحت غلبه در خفقان سرد و مر قوم شد جاکر حبش
 مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض
 و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتنای بفرود
 و مالیدن است ربا ع از باد غلیظ اگر جا
 کت عیان بشو سخن که سود پنی نه زیان کردت
 و هر که در کشی ما، اصول پنی زد و آره مرض را پای
 صفت، اصول در علاج ریح المثانه دانسته شد
 اختناق الرحم که چون صبح بر چند وقت عارض

و از پیچودای دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش
 راحت یافتن از سیدان رطوبت رحم در وقت ظهور
 علت است و فرقی میان این علت و صرح آیت
 که درین علت عقل بکلی زایل نشود و عیب زن را پوشد
 از حبس منی در زهدان - رنجی که ز خود در دل هر چند
 از آن - او را ز پیچای در سیکه و گاه - مردی با
 قوی و پر زور و جوان یعنی الرحم یعنی باده زهدان علامتش
 در زهدان و متغیر شدن از چیزهای باد آکنه چون
 با قلی و لویا و نفع یافتن از چیزهای باد آکنه چون
 بادیان و اینون است عیب از باد رحم چو مضطرب
 کرد و زن - زان پان که ز کرد باد پیرین و من - با
 ید که بشکل غنچه ترتیب کنندم پرزی که بود چو بادیان
 باد شکن صوت پرزی که باد رحم را بشکند بادیان
 یاس و اینون و تخم کرفس و سداب و صبر و
 بالسویه کوفته و پخته بعسل سرشند و پرزها را
 یک یک را بردارند حکمته الرحم یعنی خاریدن

زهدان

زهدان چون از صفای و علامتش کرمی رحم یا سایر علامت غلبه
 صفا پست رباعیه هر که که ز بسیاری صفای خون - خار و
 رحم زن بکثرت زن، و انگاه بقدر قوتش میسر شود
 تا باز دهد دش بصره زن بوالسیر الرحم که دانه چند
 بود بر کنار زهدان رباعیه کرد و جو بوالسیر رحم عارضه
 زن - در دم پی فصد او طلب کن رکن - و اند ز پی دهن
 دمان رخنه شکش ز لبوب خوج و شمش روغن دهن
 نفع دال نقطه مالیدن روغنیت و لبوب جع لب و لب مغر
 خوج شفتالو و شمش زرد الو شقی الرحم یعنی شق شدن زهدان
 علامتش در دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت
 رباعیه زن را بر رحم شقاق کرد و چو عیان - پند الی که در ناید
 به بیان پوشش دارد ملین از راه دوا - لیکن رسید ز قاع
 غیر بیان صوت ملینی که شقاق رحم را پوشد و تخم خلی
 تخم جازی از هر یک سه درم کبشنان کسی عدد ده را در یک سال
 آب جوش نمد تا به نیمه آید صاف کند و بده شغال تر کین سفید تر

بافشش

نان کلاغ

۱۵۴

و از پیچودنی دست دهد چون از حبس منی باشد علا
 راحت یافتن از سیدان رطوبت رحم در وقت ظهور
 علت است و فرقی میان این علت و صرح آیت
 که درین علت عقل بکلی زایل نشود و عیبه زن را پوشد
 از حبس منی در زهدان و ریحی که ز خود رو و دهر چند
 از آن و او را ز پیچای جماع در بیک و گاه و مردی با
 قوی و پیرز و روحوان نوحی التیم یعنی با دزد هدا نا علتش
 در دزد هدا فی و متفر شدن از چیزهای باداکنیر چون
 باقلی و لویا و نفع یافتن از چیزهای باداکنیر چون
 بادیان و املیون است و عیبه از باد رحم چو مضطرب
 کرد و زن و زان بیان که ز کرد ماد نیر و او سم و ما

زیر ناف

زهدان

صفرا

رحم

تا بان

بود

زن

و بار

نفع

خون

علا

کرده نیم گرم پاش منده غذا اگر او اسهال با پیه مایه
 یا بکشد قرصه الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد
 و خروج ریم و زردایت ر با عیه از ریش ریم زین
 که آید بغنان زان پیش که از تنش رود متاب و توان
 چون پاک شد از مده پیش فرجه پیازه از کندر و کلناره
 قشور الرمان صفت قرصه مذکوره کندر دریایی و شعله
 کلناره و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یک نیمقال همه را بگو
 و به پزند و آب سرشته قرصه پیازند و در میان بشم بچده
 در قرصه لند و رم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در
 جمیع اقسام غیر بولت و درد مویات و سرخی قاروره
 در صفراویات تیز و شدت درد و در بلغم نرمی آماس
 و در سوداوی محکم آن ر با عیه آماس رحم اگر خون
 گشت عیان فصد صافن همان از ملان نافه دان و ان
 لحظه که خلط ذکر آید سببش نافه باشد اگر دمی و اف
 آن صافن اگر کله است از جاب اندرون اثر

بدا

بدار و بی که چون زن بعد از طهر مردار و او را فرزند شود
 ر با عیه که انچه بعد طهر مردار و زن و انگاه رسید بمرد
 بر وجه حسن چون در تن زن از مرد ریه یا بد آب
 نبود یعنی که زن شود آب تن انچه بکیر همزه و فتح فا
 پیه مایه است و طریق برداشتنش آیت که در پیاه خشک
 پخته بگویند و به پزند و بپیل سرشته قرصه کنند و
 بعد از آن که از حیض پاک شده باشند بر دارند پان
 دار و بی که چون بخوردن زن دهند او را که هرگز فرزند
 نشود ر با عیه در منع قبول جمل یک نکته زمین بنو که نکو
 تربت از در عدن هر زن که بروث نیل شدش بپزند
 هرگز نشود ز تحکس آبتن روت یعنی رابی نقطه بپزند
 ذکر ادویه که فرج راتنگ و خوشبوی گرداند ر با عیه که سوده
 بزر و در دبر دارد زن چون غنی شود و بر که اش تمکد هن
 و رسبل بوده را در و دخل از خوشبوی شود و جونا و شک ختن
 طریق استعمال ادویه مذکوره آیت که بزر الورد یعنی تخم کل
 پیه درم و پنبیل و درم کوفته و پخته و صلایه کرده انگشت

میانین را بکلاب یا آب ترکند و بدان آلوده پیافته در فوج
نهند و انکشت را تاب داد و پرون آرند علامت آنکه
فرزند در رحم مادر پست یا دختر رباعیه بشنود چنان ابو
علی صاحب فن در ماده که زن بود آب تن فرزند گرا
نرینه باشد اول ظاهر گردد ثمندی المین عظم بزرگی و
ثمندی المین بتان راست است اثر رت تند پیر
زن حامله رباعیه که کوشش کند چنان بوجه حسن که
بقوت پذیرنی آب تن باید که بوقت حمل پیر کند از
رک زدن و داروی پهل خوردن پان پذیرنی که شود
زاید که در چوبدیت چپ زنی آب تن پسنگی که بی صیت
رباید آهنگ نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود فرزند
بیاید و هر زن آخرن علاج امراض که در رت و رت
و دیت دیای حادث گردد حدیه که صاحبش را عک
خوانند چون از رطوبت مزلقه پست کنند بود علا
متش که این اعضا و پیردی موضع علت است رباعیه

ای از حدیه قد تو نم بچو کمان بر پست تو قبضه از ورم گشته
عیان میکن قصب الذیر دهر روز طلا تا تیر مد او ای تو
آید بنت قصب الذیر نهی است باریک شپه بوب
کنجد و کیفیت طلا که دش آیت که بگویند و به پیرند و بیل
شسته نیم گرم طلا کنند و جع الطر یعنی در دیت چون از بلع
باشد علامتش سردی بلمس و انتفاع بمرکت است و چون
از بارگران برداشتن بود تقدم سبب رباعیه از بلغم
اگر شد و جع الطر عیان باید که دهی علیل را پهل آن
باشد چو زبرد داشتن بارگران مالیدن روغن کشانان
دان صفت روغن کل در قرقه الغضیب دانسته شد و جع
المفاصل یعنی در دیت با علامتش درد موی و صفراوی سپری
و زردی موضع در دست و در بلنج و سوداوی پچندی و تیرکی
آن دهی چون در مفاصل نه باشد از خون و خون کن بطریق
فصد از تن پرون و در خلط اگر باعث این عارضه شد و بجوی نه
زهر تنقیه غار بقون طریق اختیار کردن غار بقون در و جع

انماصله دی خواه مفرد بود و خواه مرکب اینست که شایک
 حاصل پنج مثقال کل نیلوفر یابی و کل اسخ و پرسیاوشان و
 بادیان و تخ کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال پیورنجان نیم
 کوفته یک مثقال و نیم سبتان پی عدد اولی بخار پنج عدد ده
 در یک کاسه آب جوش نهند تا به نیم کمر آید صاف کنند و شربت
 شده مثقال شیر خشت در آب آن حل کرده و صاف کر
 یک مثقال غاریقون سفید بموینه پز کدر آید و اضافه نموده
 نیم گرم پیاشامند و غذا آب نخورند نیم کوفته و مرغ جوان
 و عاش مقشر و کشنیز تر کنند و جمع الکرک یعنی در پیورن
 چون از خون بود علامتش گرمی موضع در ده و سپریج
 چشم و روی یا سپایر علامات غلبه خون است
 ر با عیب از در دسرون کچی گردید زبون سکر در بدنش
 خون بود از حد افزون از راه مداوای تو صحت یابد
 کردی جو بنصد صافش راه نمون معنی صافن در اماکن
 رحم داینه شدم در علاج و جمع الکرک چون از بلغم

باشد

باشد علامتش سردی بدن و کرافی سردی و زیاده شدن
 در در شب و کم شدن در روز یا سپایر علامات غلبه بلغم
 ر با عیب ای کشته عیان ز بلغم در دسرون حالت شده
 از در دسرون دیگر کون و ناخ بود از لبر تو اطر لفل خود
 هر که که دمی تقویت از غاریقون صفت اطر لفل
 خرد در خیالات کشت کیفیت تقویتش بخار یقون است
 که دو مثقال از آن یک مثقال غاریقون بموینه پز کدر آید و آمیزد
 و غلو لگا کرده فرو برند و غذا نخورند آب خورند و عرف
 این یعنی در در کچی آنرا ارک کچک خوانند و قوین
 نیز گویند ر با عیب از عرق پاکچی گردید مخزون و تادم بدنش
 کم نکردد افزون و خلطی که سبب شدت این عارضه را
 باید که کینه از بدن او پیرون و نقوس که در دی بود
 در بندهای انگشت پای حدود این علت پشتر از
 ماده حاد و رقیق است ر عیب سزم بعلاج نفوریت
 راه نمون باشد که ازین و رطوبی راه برون و قی

عرق الن

میکن و رک میزن و پهل پیوره که ماده صفا بود و بلغم و
خون داء البیل یعنی چاری که پای پای چون پای نیل
بزرگ کرد و علاقتش در پیوداوی جرات است و
در بلغمی عدم آن را بایه ای کشته زدا و نیل جانست
مخزون و هر دم غلیظ پای تو کردید فرون و خون از تن
خود بفضد من کن پروند و در خلط غلیظ پاک میپازد و درون
دو الی یعنی علی که رکهای پای پای قوی کرد و در و دی
کره که ظاهر شود چون از خون پیوداوی باشد علاقتش
سرخ رنگ مایل سیاهی او چون از خون بلغمی بود
سفیدی رنگ مایل سرخی را بایه کرد و در چودل تو
از دو الی مخزون و زان بس که ره می بفضد از کثرت
خون و گاهی بقی و که بطریق اسپهال و میکن ز بدن
بلغم و پیودا پروند علاج بتنا تمی یوم و پیونو خوس یعنی
تب یکروزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت می
یوم که از غم حادث کرد و تو عشق بعد از غم مفرط است



و علا

علامت سونو خوس تب دایمی و سپرخی چشم در دی و عدم
بد بوی بول رعبه از غم تب بویت چو کردید قرین، شادی
طلبه باشد ز نهار غین و اندم که پدید کرد و سونو خوس
رک زن که علاجی نبود بهتر ازین حتی مطبقه یعنی تبی
که از عفونت خون بود علاقتش تب دایمی و سرخی رنگ روی
و کرانی اعضا و بد بوی بول است را بایه ای از تب مطبقه
دلت کشته غین، آثار دم از رخ و چین تو بین، باید زد
رک و ملین خوردن و تا روزیم که رسم و عادت شده این
صفت مینگی که در تب مطبقه موافق بود و تمهیدی دالوی بخارا
و کشته ترش از هر یک پانزده مثقال غناب و سبتان از
هر یک پی عدد شب در آب گذاشته صبح آب آنرا پاش
و غذا ماش معتر و اگر او کثیر تر قیق آب تمهیدی کنند
غیب یعنی تب صفا و کا خواه لازم باشد یعنی دایمی
و خواه دایمی یعنی یک روزه باشد و یک روز نباشد

علامتش تشنگی مغط و در دسپ و بچاپ و زردی قار و ده است
 رباغیه از غیب دلچسپه چو کردیو غین مای نوش سکین
 نفش می پنه در اول اگر طبیعت قبض بود از حقه
 مناسبت نماید تلین صفت سکین در ورم الحمال
 معلوم شد صفت حقه که در ابتدا غیب مناسبت
 بنفشه رخ و جباری و سیاق نیلوفر و غیب الثعلب
 از هر یک دو مثال غناب و سبتان از هر یک بیت
 عدد مغز کاجره نیم کوفته ده مثال هم را در یک کاپ
 آب جوش اند تا به نیمه آید صاف کنند و قره قروت پنج
 مثال ترچین بیت مثال در آب آن حل کرده و صاف
 کرده ده درم روغن کافور اضافه نمایند و نیم گرم حقه
 کنند و غذا ماش مقشر و اگر او کد و کشینتر تر با آب
 نمرندی خورند و بروز هشتم یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم
 یا بیست و یکم میل خورند صفت مسهل که در غیب نزدیک

بیار

بسیاری از بحر بان مافعترین مسهلانیت نمرندی پی
 مثال بنفشه دو مثال غناب بیت عدد شب در آب کدشته
 صاف کنند و بیت مثال شیر خشت و ده مثال مغز
 فلوپس در آب آن حل کرده و صاف کرده و یک مثال روغن
 بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضمیم ساخته
 میل کنند و اگر غیب غیر خالص باشد و علامتش آت
 که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثال
 سنابلی خاصه را چوشانند و صاف کرده اضافه نمایند و غذا
 آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشینتر
 تر پی قوق خورند حی بلغی یعنی بیتی که از بلغم باشد خواه
 لازم و لثقه یعنی لایه بود و خواه نایبه و حواء
 یعنی هر روز علامتش نرمی بنفشه و یک کی قار و
 و کر این اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب
 رباغیه ای از تب بلغی و لثقه غین سکین

جز عمل سهیل خواهد

کردیده غت بجان غمیده و قرین ه نافع بود که بچین سببها
 که میل کنی شربت افشین ه صفت شربت افشین
 افشین چهار درم تخم کرفس به درم سیلیم نیم کوفته
 و دو درم همه را در یک پیاله آب جوش انداخته نیمه آید
 صاف کنند و نمک و شکر و شکر صاف کرده آیزند
 و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت هر صبح
 پنج شعل و از شربت سکینین که صفتش در
 گذشته پنج شعل در هفت قاشق آب حل کرده
 میل نمایند و غذا آب خورد نیم کوفته و ماش معطر و بادام
 و زنجبیل و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف باشد
 مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نصف ماده سهل
 مناسب دهند صفت سببها که حقی بلخی زانفع بود
 شنا پکها خاصه پنج شعل بسلیم نیم کوفته و تخم کافور
 نیم کوفته و پیرسیا و شان و بادام و تخم کرفس
 از هر یک دو شعل زرک به شعل سبستان سببها

هم را

هم را در یک کاپ آب جوشانند تا نیمه کمتر آید صاف کنند و تر
 بچین و شکر سرخ و مغز فلوپس از هر یک ده شعل در آب
 ان حل کرده و صاف کرده نیم شعل غار یقون بمومینه
 پز کدرایند و یک شعل روغن بادام که صفتش در غب
 مذکور شد ضم پخته نیم گرم پاشانند تا سوداوی یعنی
 بتی که از پیو دا باشد خواه ربع لازم یعنی دائمی و خواه
 دایره که دو روزت بگیرد و روز سیم گیرد و خواه غیرین
 از تب چس که پ روز نکیرد و روز چهارم گیرد و از تب
 سدس که چهار روز نکیرد و روز پنجم گیرد و از تب سبع
 که پنج روز نکیرد و روز ششم گیرد و تمام چرا علائش حکمی
 و تیرکی بول و کرانی اعضا و فکر فایدت رباعی سوداوی
 اگر بودت از کاه و زبان و زرقند و کل نبضه شربت جوشان
 هر روز یک قاشق از ان اندر آب حل میکنی میوش تجم
 ریحان صفت شربت مذکور کا و زبان کوبی و غنچه کبود از
 هر یک پنج شعل در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا نیمه کمتر

تا بر نهد آید صاف کنند و بنفت شمال قند سفید صاف کرده
 آینه ند و بجوشند تا بتوانم آید هر صباح یک قاشق در هفت کا
 آب حل کرده دو شمال تخم ریحان و قندری کلاب ضم پخته
 میل فرمایند بیاید و اینست که ماده چسب سوداوی اگر سوداوی دمی
 بود قصد باید کرد و اگر صفوا دی یا غیر آن بود مسملی که مناب
 آن باشد باید داد و صفت پسملی که چسب سوداوی را مضمید
 بود خواه آن پودا محرق از صفوا بود و خواه غیر آن سنایکی
 خاصه پنج شمال بفعالج نیم کوفته و کا و زبان و پرسیاوشان
 و بادیان و شاتر ج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو
 شمال عناب بیت عدد آلوئی بخاراده عدد ده را در یک
 کاپ آب جوشند تا به نیم آید صاف کنند و چاره مثلاً
 شیر خشت و ده شمال مغز فلو پس در آب آن حل کرده
 و صاف کرده و نیم شمال غاری قوت بموینه پیر کدر ایزه
 و یک شمال روغن بادام که صفتش در چمن بلغمی تحریر یافت
 اضاف نموده نیم گرم غصه غایند و غذا آب خود نیم کوفته

دمغ

دمغ دق

دمغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و اسفناخ کندر دق پیست
 دق علامتش بت نرم دایمی و محکم و بار یکی بنفش و بی رنگی فارور
 و برافروختن رخساره بعد از غذا پست رباعه انرا که زردل رود
 بدق تاب و توان و میدد ز پی عللاج آن تا بتواند و قرح
 کافور و شیر و خرفه و قنده آب جو و ماش عدس و مرغ جوان
 صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز
 تخم بوی از هر یک پندرم کل سرخ و رب سوس و طباسیر از هر یک
 پندرم صمغ عربی و صندل سفید و نشا پسته از هر یک دو درم
 بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و به پزند و بلعند
 اسپغول پشته قرصا کنند و هر صباح یک شمال در نیم پال شیر
 خرفه که تغذ سفید شیرین کرده باشند حل کنند و بیاض منده
 عللاج امراضی که بر طاهر اعضا پدید آید از آما پها و شمشاد و آوارام
 یعنی آما پها عیبه عضویت چو درم کند چه پست و چه بلبلو چه دشت
 چه پا چه بنا کوش و چه رو و کرماده خون بود رک خود بکشد
 و در خلط و کربود پیش پسملی جو فلفله که احاطی بود در غایت

پسرخ علامتش تب تیز و درد و تیرک زدن است رباعیه
 آنرا که نمود فلجی به اش رو به باید که بجهت آوری طبع فرو
 از اشرب اش دمی شراب ناریج و زراغذیه اش آب و
 جو و ماش که گوشت شراب ناریج در صداع صغرا و یا
 دانسته شد حمزه بجای سیرج باد علامتش پسرخ بود که
 چون انگشت بروی اندام میل شود و بر روی و چون بردارد
 رند باز سیرج گردد در رباعیه حمزه چو شود عارض کسی بسلا
 جو و تاپاک شود ز خلط صغرا و در شام و صبحاش پی
 تعدیل مزاج و شربت ز سکچین کن آب که و ه صفت
 شربت سکچین در جی بلخی مذکور شد کیفیت گرفتن آب
 که و آبت که گدورا در جی گرفته در زیر آتش کنند تا به نیز
 برون آرند و آبی که داشته باشد بپزند و رم ریجی یعنی آماس
 که از باد بود علامتش انتفاع با روغ و خروج ریخت رباعیه
 ریجی چو بود و رم ز نفاج مدده که و سیرج که و ی که شود بتازیک
 باد که و مدده ز ملطف و ز لبر تحلیل و خاکستر گرم کرده بر
 چانه نفاج چنرا گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوسا و ملطف

جزا

چیز که ماده را رقیق گردانند چون زوفا و رم ریجی آماس
 نرم تولد این علت از بلغم رقیق است رباعیه چون
 با و رم ریجی و کلهی نه به زان نبود که فی کنی متان و انگاه
 طلاکلی ز خلط نطرون و مغز و ج باب موردیاد و لانه صفت
 طلا مذکور نطرون یعنی بوره ارمی پیچ مشال بکوبند و به نیز
 و به و چندان آب بپزند که و آب موردیاد و لانه قدری
 سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر که آماسی باشد خود و حکم
 برنگ اعضا و بکوشت جصفیده حدو ش این مرض از
 استلی و قصور هضم است رباعیه هر کس که گرفتار خنازیر شده
 در مانده این مرض بتقدیر شده چون کرده صفا و فلفل و گلی
 زفت و کارش بر ه صلاح و تدبیر شده صفت صفا و مذکور
 فلفل و و متقال کل خطمی یک مشال بکوبند و به نیز زفت
 ده درم بکدازند و به را بهم سرشته صفا و کنند پس لعه
 که آماس بود بکل خنازیر اما بکوشت جصفیده نباشد و گاه
 باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم

غلیظ است رجمه برخسته دلی که سپهر میزد اگر د
 در دایره خسته دلان جا کرده چون ادویه معفنه کرده طلا
 آورده بکف آنجا نمک کرده ذکر ادویه معفنه و صفت طلا کرد
 آن آب نارسیده و توغال پس از هر یک دو شقال زرنج و
 بوره ارغی از هر یک شقال بکوبند و به پزند و بده شقال
 روغن کل که صفتش در وجع الطهر معلوم شد سرشته نیم گرم
 طلا کنند عده که آماسی بود شبیه بپند اما از مقدار فندی
 زیاده نشود رجمه عده که بود بپند در شکل شبیه چون
 عارض کس شود چه جاهل چه فقیه باید که بالای دبه بندی اسرب
 بر موضع آن بقول اهل تنیه سرطان که امپ بود در شکل
 مایل بسنری و تیرگی و حوالی آنرا که لای برخایسته و مملی باشد
 رجمه رنج سرطان کپی که پیدا کرده اند و غش بیان
 دلا جا کرده و فغش نتوان ولی می پوی نبوده در غشیه سی کرده
 و نا کرده فایده تقیه منح وی از تر ایدت جگر که انرا پسر
 طمان جیح اعضا گویند علائش سرخی رنگ مایل سیاهی و تیرگی
 و سنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیار عطر دبه شدن منفه

ایک

غده

جدام

پنی

پنی و ظهور غده ها در اعضا است رجمه آنرا که بود
 رجم جدام از که و مه باشد غش کزین مرض کرد و به
 باشد جو علامت فروزی دمن سبکی رگ و طبع ایتون
 ده صفت طبع ایتون پنی یکی خاصه هفت درم پوست
 هلیه کالبی پنچ درم بسعالج نیم کوفته و بنفشه و بادیان
 و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم
 عناب و سبستان از هر یک بت عدد آلوی بخارانش
 عدد ده رادریک کاپ آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید
 صاف کنند و بج درم ایتون در خویله کرده در آب آن
 بماند تا مژه خود را باز دهد پس بت شقال تر کچین سفید
 و ده شقال مغز فلوپس در آب آن حل کرده و صاف
 کرده یک شقال روغن بادام که صفتش در سوداوی مرقوم
 شد اضافه نمایند و نیم گرم رجمت فرمایند و غذا آب نخورد
 نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و ارچنی و زعفران و سعال

و ایتون از هر یک

کنند جگر به جیم یعنی آنکس علامت وی آن بود که پوست
بخورد و بوزاند و اندکی بکوشد و درود چون خشک شود و
داخلی سیاه بماند رابعیه از جگر تن تو چون شود و پخته
بشنو که ابوعلی چنین فرموده * باید که بی طلا از بعد میل نر
کنی بگر که عفن سوده * یعنی جوشتهای ریزه که بخارش
و سوزش بود و حدوث این علت از صفای خولیف
لطیف است رابعیه ای تن ز بروز غلظت فرود
توشش تو دم بدم از آن فروده، صفا جو برون کنی بمیل
ز بدن سودت کند و شوی از آن آلوده و نقاط که
جوششی بود پیر آب شپه بآب که از پوختن آتش حادث
کرد و تولد این مرض از تصد مایه و مجتس شدن وی در
جلدیت رابعیه که در دوز نقاط تن فروده * رگ
زنی که نهان شوی آلوده * می سازد کاف بیکش را و
برو میباش روانی اندر و ت سوده شری که اندام
کویند چون از غلبه خون باشد علامتش سبزی رنگ است
رابعیه ای کشته دل تو از دم آزرده * آزرده کیت

از

از دم طعنان کرده * یا نیم بصوت جو نیم ترا بکشد و رنج
ملین خورده صفت میلی که شری و جمع مرطباتی دموی را مانع
بود عذاب و سبستان از هر یک بنیاه عدد و تمرندی و آلوی
بخار از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و نیم کاپسی نیم کوفته
و کل نیلوفر دریایی از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب
جوشاند تا به نیم پیاله آید صاف کند و چهارده مثقال تر کهن
سفيد در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم پاشا مند
و غذا عسل مقشر و اگر او کثیر تر قتی آب تر هندی
کنند و بعد از قصد و تلین طبیعت هر شب آب لیمو یا
یا سه که بت مثقال به پنج مثقال روغن کل که صفتش
در وجع النظم معلوم شد یا روغن کنجد و قوری کلاب
آمیخته نیم گرم بالند و صباح بجام روند و صفت یعنی جوشتهای
سرخ ریزه که عضو را بکشد چنانکه کوبی سوزن میزنند
حدوث این علت از بخارهای غلیظ تیز است و
رابعیه آنرا که حصف بود چه در ویش و چه ش

باید که بجام رود بیکه و گاه در خارج جام رسد فایده اش
از غیل آب سپردن است، الله نبات اللیل یعنی جوششها
خرد که با خارشش بود و شبهای سپردن بواسطه بسته شدن
پم عارض شود رباعیه چون عارضه نبات لیلست نا
آید بطور داری سپید خواهد و آنکه بکلاب و سپر که در رغن
کل حال دقیق باقی بیکه و گاه صحت ترتیب ادویه مذ
کوره آرد با قلی پانزده متعال کلاب پنج متعال روغن
کل که صفتش در سحر مذکور شد ده متعال آب سپر که قدری
همه را به هم آمیخته نیم گرم بالند سفه یعنی جوششی که اکثر بر
سپه پدید آید و از وی ریمی ظاهر شود شکل عسل و گاه باشد
که رقیق تر بود و گاه بود که خشک باشد و پستی که از وی
ریم رقیق ظاهر شود شربنج گویند رباعیه از علت سبب ات
چون شد حال تباه، کریمیل بصحت بود سپید خواهد، مسهل چو شود
خورد ز زاک ایشان، با سپر که ضایع از بیکه و گاه صفت
مخالف مذکور زاک سیاه و دو متعال ایشان پنج متعال بگویند و به پند

و باب

و باب سپر که پشته ضایع کنند بلخه که از جنس سیف است و آنرا پشته
خوردگی خوانند رباعیه بلخه ترا چو عارض آید ناگاه، رنج و المة
بجان فادول یا پد راه، باید که پس از تنقیه از صبر و اشتیاق با سپر
کنی ضایع در بیکه و گاه صفت ضایع مذکور اشتیاق و متعال در
شصت متعال آب سپر که حل کرده پنج متعال صبر قوطی پود
اضافه نمایند و ضایع کنند فرکیه یعنی آبله فرنک علا
متش جوشش اعضا پست و در بند پست رباعیه در
آبله فرنک ای صاحب جاه، بر رسم عدد و وقت خود در
نگاه، می ممکن از اطاعت در صحت، بنور به چیز هر طوعا
بیکاه، هم در علاج آبله فرنک رباعیه ای زابله
فرنک حال تو تباه، دست شده از دامن صحت کوتاه
در هر دو سپاه فصد کن کین علت، از فصد شود دفع بوجبه
و لخواه هم در علاج آبله فرنک رباعیه در دفع فرکیه
چه در ویش چیست، باید بچش بندد بیکه خواهد باز حب
سیماب خورد یا ز سیفوف یا دو کند چیه سخن شد کوتاه

صفت حب سیما ب فلفل چهار مثقال هلیله زنکی سه مثقال
 کوفته و پنجه سیما ب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال
 آرد میده و روغن کا و از هر یک شش مثقال همه را
 بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیما ب کشته شود پس چاره
 دهه بخش پزند هر روز دو بخش را غلظت کنند و بخش
 صبح و یک بخش را آخر روز فرو برند و خود را
 با اعتدال پوشند و تا وقتی که صحت شود شیرینج بی نمک
 بقیه بخورد پیوده یا نبات پیوده و نان مایه دار بی نمک
 و یا چغندر یا بزرغال بی نمک و پارچه یا بزرغال بی نمک خورند
 صفت کوف سیما ب هلیله زنکی و پوست هلیله زر و
 و پوست هلیله کلبه و پوست بلبله و فلفل از هر یک دو
 مثقال کوفته و پنجه سیما ب هفت مثقال شکم شانه زده
 مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیما ب کشته
 شود پس چاره دهه قسم پزند هر روز دو قسم را یک قسم
 را صبح و یک قسم را آخر روز کف زنند و قدری کلاب

از

از عقب آن پیاش مند و خود را با اعتدال پوشند و تا وقتی که
 صحت شود غذای مذکور خورند صفت دود کردن حیوه حیوه
 یعنی سیما ب شش مثقال سه بخش کند و هر روز یک
 بخش را در ظرف آهنین کرده در زیر دامن دود کند
 و خود را با اعتدال پوشند و پیش از دود کردن پارچه
 که با پس بر کرده که بیان و کردن خود بخند تا دود از
 که بیان بدماغ نرود و وقت پنیائی را ضرر نرساند و تا
 وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند هم در علاج آبله
 فرنگ رباعیه از رنج فرنگیه ات ای حال تباهه گویم
 بختی در دل خود در آنگاه نزدیک مجربان موافق افتد
 قیر و طی حیوه است بوجه دلخواه صفت قیر و طی حیوه موم نیم
 مثقال در سه مثقال روغن کا و پنج مثقال روغن کرده سه
 بر که به آب شسته باشند حل کرده و شش مثقال سیما
 و چهار دهه مثقال خای پیوده اضافه نموده کف مال کنند

تا سبک کشته شود پس به بخش کتد و هر روز
 یک بخش را ببالند و به پس کوش و زیر بغل و کش
 ران نرسد و خود را با اعتدال بپوشند و تا وقتی
 که سخت شود غذای مذکور نهند و اگر جوشش دهنان
 نشویند و دهن اول چند روز به تسکین در دابی که خطی
 یا جنابزی یا بنفشه را در جوش نهند باشند و صاف
 کرده زمان زمان در دهن گیرند و آخر که لعاب
 رفتن دهن کمتر شود به دفع جوشش خرقه و طباشیر
 و سماق و بالسویه کوفته و پنجه بر موضع جوشش باشند
 و اگر جراحت آبد مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح
 و شام بگذارند صوت مرهم نوره موم سفید یازد
 به شغال در روغن گل که صفتش در وجع التماس مذکور
 شد و یا روغن کنجد و شغال حل کرده و آهکی که
 به اشتهای باشند و در پاره شک ساخته و بخت
 و صلایه کرده و دوازده شغال کثیره بپزند و سوده بکشد شغال

نثر بت قد با کلاب و تخم کل
 میل کنند و غذا آب نخورند و گوشت
 و مرغ جوان خورند و کشیزه
 با سفناخ خورند

آب شسته

اضافه

اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکهای سفید
 بشکل کریون بر دست یا پای عضو که بکرسید شود
 منقل سیاه را در آب جوش ننده حضور آن دارند یا
 آب انرا بکته کنند طاکند و با یعنی کریون چون از ماده
 رقیق بود علامتش ظهور زرد است رباعیه ای از قوبا
 ره خلاصه جسته جسته تن خوش را ز علت رسته
 از خردل خل ضحاک میکن که شود در باغ امل نال صحت رسته
 صحت ضحاک مذکور خردل سنج شغال بکوبند و به پزند و به
 چندان سپر که سرشته ضحاک کند و این ضحاک وقتی باید کرد که اگر
 یون غایر یعنی بگوشت فرورفته باشد و احتیاج بان
 بود که جراحت کنند اما هرگاه که غایر نباشد که کوک در زرد
 کوفته و پنجه و سیحاب بکوبند و دونه گذراننده از هر یک
 دو شغال روغن کا و خالص روغن کرده به بزرگ به
 آب شسته باشند از هر یک سنج شغال هم را بهم آمیخته
 کف مال کنند تا سیحاب کشته شود به بخش پزند

و هر روز یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده بکشد
 صبر کنند و پیوسته بکنند و پسر که مالیده باب نیم گرم در
 حمام یا خارج بشویند و این دارو خوب و خارش اعضا را
 یعنی که خواه خشک بود خواه نه نیز بجز بابت جرب کردی جو ز رحت جرب است با عیبه
 کردی جو ز رحت جرب دل خسته باید که بجام رویا
 پیوسته سر رشته کف خود مطلب پیوند تو
 از مباشرت نکپسته هم در علاج جرب ر با عیبه
 و انا شده چون که از جرب دل خسته خوردیت ز آب
 شترج پیوسته اخراج مواد کرده و لبر طلا گوگرد
 قروت و دهن کنج خسته صوت طلا مذکور قروت
 کوفته و پنجه که نزدیک بد و ساعت در آب گرم گذاشته
 باشند و بدست مالیده تا به هم مرهم شده باشد یا جواهر
 ترش یا دردی پسر که به شغال گوگرد و زرد کوفته و پنجه
 ده شغال روغن کنجد پنج شغال به را بهم آمیخته به
 بخش کنند و هر شب یک بخش را ببالند و هر صبح در حمام

یا خارجه

یا خارجه حمام بسوسا کنند و پسر که مالیده باب نیم گرم بشویند
 کله اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که می گریه و
 با عیبه از خارش اعضا جو شوی دخیته توشن رسیدن از آن
 پیوسته پریز کن از مولدات صفوا چون شمد و شراب
 حلو و مغزیته هم در علاج خارش اعضا با عیبه ای جرب
 کمرای که درین منزله خاریدن اعضا پست ترا بکند که از پستل
 پی در پی و حمام دوام زمین و رطوبه برای بجانب صحت ره و
 بعد از ارتکاب پستل هر شب آب لیمو یا غوره یا پسر که
 بروغن کل یا کنجد و قدری کلاب بر دهنی که در شتر مذکور شد
 آمیخته نیم گرم ببالند و صبح بجام روغن تولول یعنی رخ تولد این مرض
 از ماده غلیظ باغی شود او را با مرکب از هر دوایت ر با عیبه
 تولول و حلت تولول بنموده و از این نم آن اگر حوصله
 سازی چو فتیله به دهنش روشن شام مرض ترا شود شعله
 و اخس یعنی کز دمه و آن ورمی بود نیز دیک ناخن که مال
 باشد به رخ و در و عظیم کند ر با عیبه در کز دمه پستل قلعده

بیان کنم قاعده

دقت

کنز برنما بود ترا مایه بکتارک پمیل خور و میپ ز طلا از
سرکه و ایفون که بری فایده و نبل که بد نبل مشهور است بد
ترین انواعش آن بود که غور پشته داشته باشد
و نبل اگر تبحر صفت نکند ده ده و تنگی تور و
بکمی ننهاد و تقصید کن از خود را بچرخ و موز که قید مرض
رهای شوی آزاده صفت صفا مذکور را بچرخ تر یا خشک جو
جوش نیده مهر آ شده ده عدد موز دانه پیر و نکرده هفت
مثقال بکوبند تا بچرخ مرهم شود به مثقال خردل کوفته و نخته
اضافه نمایند و نیم گرم صفا کنند مزاج که آماسی باشد
گرم که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن رخته
باشد و با عیبه هر کسی بی مزاج رک بکشد ده در راه صفت
داد مدا و داده باید که گند صفا و بچرخ بود از خوردن تلخ
و تیز باز ایستاده صفت صفا مذکور را بچرخ تر یا خشک جو
جوش نیده مهر آ شده بقدر حاجت بکوبند و بکوبند تا بچرخ
مرهم شود نیم گرم صفا کنند و پدید که آماسی بود و بچرخ

زمان زمان

مزاج

بمزاج الا انکه گرم نباشد و با عیبه باشد زدیله چون ببرد
از درد عیان صبر از کف داده تقصید کن از بوره و صابون و غسل
کر سپر کند بچرخش نیش ایستاده صفت صفا مذکور بوره و صابون
از هر یک چهار مثقال بکوبند و به پیرند و بده مثقال عسل پخته
نیم گرم صفا کنند آنگاه یعنی حاجتی که عضو ببرد با عیبه از اکل هر که
که ناتوان گردیده ده ده لطف افزون شدنش ترسیده باید که
کل ارغنی و سپر که مدام بر که در جانش بود مالیده طاعون
یعنی آماسی سیاه یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد یا سبز که
در پس کوش یا زیر بغل یا کتف یا ران حادث کرد در طاعون
چو شود عارضت ایامی غم آره صبرت ز دل خسته بود آواره
خواهی که شود بر تو در صحت بازه بشکاف که غیر از این نباشد جای
بشور لبینه که بروی خواره مشهور است و آن جوش شمایا
سفید ریزه بود که چون بغش ندیبت هر آنکه آید
از اندام برون البیات و شکن بود چو دانه خجانش را ببرد

رباعیه آنرا که شور لبی شد بنوه کردیدن ازین مرض
دش پرانده که از پس تنقیه رطل و ثونیزه قضیه کن
ز صحت آید شکوه صفت صفا مذکور ثونیزه سیاه دانه
ده مثقال کوفته و پنجه آب پسر که بعد رجاحت بپوشند و شب
صفا کنند و صبح آب نیم گرم بپوشند عرق مدنی بپوشند غلت
رشته رباعیه اگا دیده ز رشته دردی اندازده اجزای
غیت رانده چون شیرازه که مرکب داروی پهل کردی
کرد و بتو کند رستی تازه و بعد از آن کتاب داروی پهل
و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تعلیل و تلطیف
عذاکرده بر آب خود نیم کوفته و ماش معطر و کیر سبز ریزه
سکرده یا خشک کوفته بر دغن کا و اقصا رانند و آب جوی

بیک و تیز بود و منبسط در پای شیرین که پس روز در ظرفی گذاشته باشند تا اجزای
در سنگ یا خاک پاک جاری و از بند برستی و از جوب ارضی آن ته نشین باشد خورند و پیه بز چهار مثقال
بجانب شمال یا از مغرب سبز پش یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته نیم آمیزند و صلا
بجانب مشرق رود تا که بر روی موضع رجاحت نهند تا رجاحت را بیشتر از آنکه
داشته باشد و ص

رشته

رشته تمام بیرون آید نکند زنده که در نیم آید و صبح و شام روغن
کا و را که سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته را در دو پ
جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو مایه مالند تا
و قی که رشته فر به کرد و باندک مددی بی شقت و دردی
تمام بیرون آید جدی یعنی آید بچکان علامت شتاب تا
و در دشت و از جاد آمدن در خوابت رباعیه
ای از جدی در ره جان فریانی با ماش عذس به انگلی
آبی از شربت عتاب شود و لبودت یا آب دکلار
افرومانی صفت شربت عتاب در سپهر پام دانسته شد
حصه یعنی پسر نه علامت شتاب دایمی و بدبویی نفس اندوه
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است رباعیه در سپهر پام
روز شام ترشی ز لهار مده و کمره بیمار کشی و تنقیه
سی کن بر روز اول رک ز جود و دم شود اگر تیز هشی نیم
در علاج حصه رباعیه از علت حصه ای که خونین حکای
از بودن این مرض باندوده در می دان که علاج پسر نه

موت

در شربت و در غذا علاج جذری بیاید و اینست که صاحب
جذری و حبیب را باید که در بلادی که هوایش مایل بکبری و خشکی
بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذای
که مذکور شد دهند و آب دهند و آن رخصت فرمایند اما
در بلاد که هوایش مایل بسردی و تری باشد چون سپهر قند
و بخار و کابل و غیر آن و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون
هرمز و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که هر صبح غناب
پست عدد بادیان با تخم کرفس و مثقال و اگر اندوه باشد
تخم کاسنی نیم کوفته یک مثقال و نیم هم را در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بدو مثقال قند سفید شیرین
کرده و قدری کلاب ضم پخته دهند و غذا آب نخورند نیم
کوفته و ماسش متشره مقرر کنند و از هندوانه مرغ نمایند کلف
که پیش گو برش که کجک خوانند و حیوانات که مثله کلف
بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد و شش که نقطه های سپر

از

رنگ بود بر طاهر جلد و شش این امراض از کثرت و شدن کبریا
رنگ است که در تحت جلد است و همیشه که با مرض کلف و کبریا
در با خیلانی و اگر با نشتی تا مرگب داری و مسل نشوی و
از جام دو اشربت صحت بخشی و بعد از تکاب داروی
مسل بر علیه پرورده مداومت نمایند و غذا آب مرغ جوان
و ماسش متشره و کثرت تر خورد و هر شب شاپسته و با قلی و
پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مراد اسنگ و تخم ترب
و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام متشره بالسویه
بکوبند و به پزند و آب کشک جو سپرشته طلا کنند و صلیا
بحام رودند بقی که سفید یا سیاهانی و بر طاهر جلد و کاه
باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی آن بود
که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید
و عیب کرده و بوی بویید و مالی بروی و تیز آب ز بعد
مسل پی در پی و عیلت ز علیل رخ نه سوی عدم صحت آید
بساط غم که در دلی مراد به تیز آب تیز آب فاروق

است و کیفیت گرفتار شدن اینست که گمین زمه بلور و نیم من شود
 بگویند و بقرع و انیسق و قابله بجا نهند چنانکه گمینا که آن دانش
 برص که سفید سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ
 کرده باشد و با پستخوان رسیده علامتش ضد علامت
 بقی است رباعیه ای آنکه پد دفع برص خوشی می ده
 صیف و خوان و در لبار و در دنی، این عارضه قابل دوا اگر بود
 بودی بودی بمیت ره خلاصی از وی تمام میغه چهار یک
 تولد این مرض از تعفن رطوبت است رباعیه ای آنکه
 گرفتار غم از قنای از سپا غم مدام درد آتش می صحت
 طلب و طلاکن از زینق و زیت تاکلی مرض رویاره ناکلی
 صفت طلا مذکور زینق یعنی سیاه به شغال حنای پوده
 و روغن زیت یا روغن کاه و از هر یک پنج مثقال روغن
 کرده پی بر که به آب شسته باشند ده مثقال همه را بهم
 آئینه کنند مال کنند تا سیاه گشته شود شب در اعضا مالند
 و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش ران و پس گوش نهند
 و صبح بجام روند کثرة الورق یعنی عرق کردن بسیار

رباعیه

رباعیه ای آنکه زکرت عرق مینائی، ظاهر شده زین عارضه
 بد حالی بد بود چو نباشد عرقت میشاید که صندل آب غوره
 بر تن مالی صندان یعنی بد بوئی بغل حدوث این علت از
 تعفن خلط است که در خوالی قلب است رباعیه
 زین ای که صندان بی تاپه، مسهل خور و آب برک سبب آبی
 بامرتک و توتیا پامیز و جال باشد که ازین مرض خلاصی پد عرق
 اندر یعنی سوختن عضو از آتش رباعیه از آتش اگر
 دست تو سوزد که پای و رعضود کر بیکر کافور و پایی
 آمیز بر که و پنج سپا زخنگ و آنکاه زمان زمان طلای حنای
 دال الحیه که رنجین موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود و دال
 الثعلب که رنجین موی باشد و بس علامت هر یک در موی
 و صغادوی سپرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی و پوداوی
 سفیدی و تیرگی آن رباعیه باشد چوز دار حیه است بد حالی
 یا خود ز حدوث دال الثعلب مالی به بود و بزودیت پدید آید
 اگر بر موضع آن پاز عضل مالی شیب غیر طبعی که عبارت

از سینه شدن موی در جوانی است چون از خشکی باشد علامتش
 بسیاری میل آب و خشکی دهان و لاغری بدن است ربا
 هر که طبعی بنود شیب کسی در راه دو اکرش بود رست سنی
 چون غیر مرطبات رغبت نکند در مدت اندکی بر دفع
 بسی مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی نالد کند چون
 انکور و خربزه افراط جعده شعر که بسیاری در هم رفتن
 موی بود چون موی از نکیان چون از گرمی و خشکی باشد
 علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو
 و مقرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و سیب
 ربا عیه از آنکه بود جعده شوی می کرد در دیش از علاج
 باشد هوسی که روغن بادام و لعاب پیوش می مال زد و
 و دیت در نهی صفت روغن بادام در هم سوداوی کلد
 تشق الشعر یعنی شستن موی چون از خشکی فراج
 باشد علامتش عدم رطوبت بینی و خشکی دهان است ربا عیه
 چون خسته دل از تشق شعر نوی کوم پنجه کردن من شنو یا

بامکه

بامکه لعاب خطمی میزد ببال کرچه همین مرض علاجت قوی
 بزال مغوط یعنی بسیاری لاغری خواه سیش کمی خون بود و خوا
 غرآن ربا عیه ای کشته عیان لاغری بسیاری در راه مداد اکمت
 اخباری باید که بیشت کذر و عمر و با کثرت صحبت نباشد کاری
 افراط السن یعنی بسیاری فریبی تو لداین مرض از کثرت رطوبت
 است ربا عیه ای کثرت فریبی ترا بیماری خود را بره علاج کن
 غیاری چون پیش درین مرض مناسب نبود باید ز تو جام را
 خط پیازی علاج کن زین جانوران لذع الحیه یعنی کزیدن مار
 ربا عیه باشد چو ز لذع حیه است غمناکی که حاصل حلم و صاحب الی
 و ما که بشیبه حیات بکند زبان پس که زنده موصفت تر یا سکه
 لذع العقوب یعنی کزیدن کرم ربا عیه هر که که رسید ز عقوب
 از پیچیده زخمی که دلت را کند از عیش بر کار چون قصد تو
 بپود بود و بیک میباز طلا که ره بقصد بر کسی است رت
 بامکه خوردن کرفس عقوب کزیده را ملک است ربا عیه
 ای آنکه بشیوه خود دره بردی کوم تو که بزرگی و کردی
 عقوب جو ترا کن دهر رنگ که نیت باشد اگر که کرفس خودی
 مردی نشا الرتیلای یعنی کزیدن ماد مله بدترین انواع
 مضرت که مشابه کسی بود که در شمع و جراح کرد ربا عیه
 آنرا که کرد و مله از بزمی باید که پیوف کرده شویند و یا

طلب

دلیه
 غلبه
 دلیه

۱۴۵

و آنگاه آب گرم داشتنی روغن کهنه و بوضع آنش لایق
 سخوف داروی سوده را گویند که کف زنده یا شربت
 از شربت های آمیخته میل کنند لیس از نور یعنی گزین کلین
 از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشاند و بگذرد
 آن را در همان روز هلاک کند با حیه انرا که گزند
 کلین اگر سپهر بر می باید که ز روی دیت از لبر لپی و سپهر
 سکنین دمی و پس از آن بر موضع زخم در دمی سپهر که لایق
 صفت سکنین در حمره بماند که رشد غلظت کلب کلب
 می گزیدن یک دیوانه علامت سک دیوانه آنست که
 چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سپهر
 پیش افکند و دم در میان هر دو پای از دیده در زمین کشد
 و در رفتن از آن مثل پستان بود و لبر چه رسد حله کند و
 آواز نکند و سکان از وی بگریزند چون با و رسند خلق
 کنند حرکت دم و غیره چنانچه رسم کلاب است و گزیده
 سک دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل
 دیوانگی از دوست داشتن تنهایی و گریزان بودن
 از روشنائی و ترسیدن از هر چه بیند خاصه از آب و آیه
 هر که تن ترا درین وحشت جای زخم یک دیوانه کند
 غم فرسای از لبر طلا بپای سپهر پس از آن خاکستر تاک که

چون از آن

۷۴

بر روی افزای علاج گمرازی را زهر داده باشند زهر سپهر نوح بود
 معده و بنایه و جوی معده چون سیما ب و سم النار
 و مر در سنگ و زنگار و زاک و آهک و زمره بلور و بنا
 چون پیش و بلا در و تر بدسیاه و افیون و مرنگ و لغت
 نیز دو جوی چون ذرا تیج و زهره افغ و زهره بلنگ
 و سردم کوزن و مکمل کبر که در نیستان بود و وزغ سپهر
 که در دریا باشد با حیه چون دست دهنر شرب سم
 حالی که رنج شوی براغم یا عالی از لبر خلاصیت بنزدیک
 حکیم کافی بود از مخلصه شتالی شرب آتش میدان و سپهر
 زهره است و مخلصه نمی است شید بتم کثیر و طریق اختیار
 کردنش آنست که بختیال از وی نیم کوب یاخته در نیم پاله
 آب جوش نند تا به نیم آید صاف کنند و بده شتال قدر سفید
 شیرین کرده و در دم روغن زیت یا روغن کاه و اضاف نمایند
 و نیم گرم پیاشند و غذا اگر ای بشیر کا و خوردن نافع است
 ان شاء تعالی خاتم با تمام رسید و با اختیار انجامد نسوید
 این پافض و ششیم این ریاض است بر و زهره زماه مبارک
 رمضان بپال نصد و هفده زهرت نبوی به بلده فخره

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وَالْحَقُّ مَعَهُ
يُخْرِجُ رِجْلَ الْحَمَلِ كَمَا خَشِبَ سَطُوحُ الْإِدِيَّةِ
سُحُوحُ الْإِدِيَّةِ نَبِيْلُهُ لِيَهْدِيَهُ إِلَى جَنَّةِ عِلِّيِّينَ
وَتَكْمَلُ وَيَطْلُو سُبُلَ الْأَصْنَعَةِ وَالْمَعَادِ
عَجْمُ خَشْبِ الْفَنِّ مَعْلُومُ الْفَنِّ
يُحْنُ الْبُؤْسَ وَيُزِيلُ الشُّجْنَ بِطَرَسِ الْفَرْسِ
مَنْ يَبْدُو بِسَرِّ طَبِيعِ الْفَعْلِ تَطْلُعُهُ
فَسَرُّ الْبَلَدِ كَمَا وَالْبَلَدُ وَالْإِنْفِ
وَالْإِنْفِ مَعْلُومُ الْفَنِّ مَعْلُومُ الْفَنِّ
عَشْرَةُ الْفَنِّ كَمَا وَدَادُ الْفَنِّ
بَنِي الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ
وَرَبُّ الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ
الْإِنْفِ الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ
الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ
الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ الْفَنِّ

و لا یل البض
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنافع الحکیم العلام و الصلوات علی زبدة الانبیاء و
اولاده الکرام و اصحابه العظام و بعد پوشیده نماید که این سطرهای چندت از صفات
طب در اول نبض بر حال بدن که جهت طالبان این فنها مرقوم شده و بعد بدلا
النبض موسوم گشته مشوی و اردا میدیوسی که مدام فیض گیرند
از این چه خاص و عام ختی عالم شوند ازین محفوظ ماند از افت زما
مخوف از غفلت حرکت آینه است از ادویه روح مرکب از انبساط و سو
و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات او و اجناس اوله
نبض یعنی جنهای که نبض توسط آنها دلالت میکند بر حال بدن است
جنس اول مأخوذت از مقدار انبساط و انقباض و اقسامش از برای آنکه
اقطار است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یا زیاد
یا ناقص یا معتدل و از ضرب په در په نه حاصل میشود و آن نه نیت
طویل تفر معتدل پنجاه عقیق ضیق معتدل پنجاه شرف متخفف معتدل
پنجاه طویل آیت که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از
مقیس علیه که نبض صحیح است لکن الشخف و سبیش کثرة حرارت
است و غیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیسن

علم

عینه و سبیش قلت حرارت است معتدل آنکه احساس کرده شود
اجزای او در طول مساوی مقیسن علیه و سبیش توسط حال پنجاه
و عرض آیت که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر
از مقیسن علیه و سبیش کثرة رطوبت است ضیق آنکه احساس کرده شود
اجزای او در عرض اقل از مقیسن علیه و سبیش قلت رطوبت معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او مساوی مقیسن علیه و سبیش توسط
حال پنجاه شرف آیت که احساس کرده شود اجزای او
در ارتفاع اکثر از مقیسن علیه و سبیش کثرة حرارت است تخفف
آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اقل از مقیسن علیه
و سبیش قلت حرارت است تخفف آنکه احساس کرده شود اجزای
او در ارتفاع مساوی مقیسن علیه و سبیش توسط حال پنجاه شرف
واقع میشود مذکور به باعتبار مقدار انبساط و انقباض است هرگاه
که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت است
رباعی و مافوق اوست از برای آنکه چهار قسم از اقسام مجموع
نمی شود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع مقیسن
در قطر واحد محال است چه اعتدال در هر قسم مع زیاده و
نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم متخفف الا اجزاء

و عرض

مساوی مقیسن

و معتدل
و سبیش توسط
و سبیش توسط
و سبیش توسط

[illegible][illegible]

خبره

ششم

توسط قوت پیوست است و معتدل آنکه پیاد می باشد و بیش تر در حال
 پنجم است چنانچه مایه خودت از کیفیت جسم عرق و منجم می شود و بار
 و معتدل است آنکه جسم عرق آلود باشد از مقیاس علیه و بیش تر
 حرارت است و بلند آنکه آلود باشد از مقیاس علیه و بیش تر
 حرارت است و معتدل آنکه پیاد می باشد و بیش تر در حال
 پنجم است چنانچه مایه خودت از رطوبت مافی البرق و منجم می شود و
 خالی و معتدل است آنکه چسبیده شده شود در رطوبت فوق
 مقیاس علیه و بیش تر رطوبت است و خالی آنکه چسبیده شده
 شود رطوبت در و دون مقیاس علیه و بیش تر رطوبت است و معتدل آنکه
 پیاد می باشد و بیش تر در رطوبت است چنانچه مایه خودت
 از استواء اختلاف در احوال انقباض و افراد با احوال انقباض و صغیر
 و قوه و ضعف و سرعت و بطور و تواتر و تغاوت و صلاحیت و این
 است عرق نابض موصوف باستواء و اختلاف در احوال مذکور
 یکی از پیوست اول مجموع بنضات یعنی ثلاث بنضات مثلا یا
 متشابه است در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف
 در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکور دستوی علی الاطلاق
 گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی
 متخالف در بعضی دیگر دستوی گویند و چیزی که حاصل شده باشد در دو
 در چیزی که حاصل شده در دو اجرای بنفذه واحد یعنی چیزی که واقع شود از و

در

در تحت اصابع از بعضی متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف متشابه
 در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف
 یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکور
 کوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الا
 طلاق و اگر متشابه باشد در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند
 در چیزی که حاصل شده باشد در دو مختلف در چیزی که حاصل شده باشد
 جزء واحد است از بنفذه واحد یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت
 اصبع واحد و در سطحی چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد
 و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد یا متشابه بود در
 احوال مذکور یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر
 اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر
 متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی دیگر
 مستوی گویند در چیزی که حاصل شده باشد در دو مختلف در چیزی که
 شده باشد در دو مختلف در چیزی که حاصل شده در دو مستوی
 چنین حال بدن است و حسب مختلف شدت ضعف و قوت
 ماده جنس نیم مأخوذ است از انتظام در اختلاف و در

در بعضی متخالف

و عدم انتظام

در وقتیکه در مختلف منظم و غیر منظم مختلف منظم آیت که
 حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و بیشتر نکرد و مثال چنانکه
 حفظ کند دور واحد را آیت که پیرت مثلا در یک نبض مقداری
 معین باشد و در نبض دیگر مثل و ثلث آن مقدار استمرار یا بد
 برین و مثال چنانکه حفظ کند دو دور را آیت که پیرت در یک نبض
 اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و ثلث مقدار
 اولی و برین استمرار یا بد و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف است از
 برای آنکه اگر سبب قوی بود احوال تفاوت و تفاوت کردی و با
 نماند بر حالت واحد مختلف غیر منظم آیت که حفظ کند دوری
 را و سبب تفاوت سبب اختلاف است و برین جنین داخل است در
 تحت مختلف و ازین جهت واجب است که جناس نه باشد نه ده
 جنس هم مأخوذ است از وزن که عبارت است از مقایسه احوال شدن
 بدیکری که سبب سبب است که پنهان است بدانکه هر فردی را از افراد
 اینان در حالت صحت نبضی است که آنرا وزنی معین است پس اگر آن
 زن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جوی اسباب نبض بر مجرای
 طبعی است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود
 سه قسم چهار وزن و میان الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن
 آنست که مشابه باشد وزن سنی را که یل اوست چون صبی که او را وزن
 نشان

عظم
 دور نبض دیگر مثل و در بعضی
 حفظ کند دور واحد را بر چنان
 دیگر را باین نوع که
 بنابر قاعده که عظم سبب
 بر تفاوت کردی

در وقتیکه در مختلف منظم و غیر منظم مختلف منظم آیت که
 حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و بیشتر نکرد و مثال چنانکه
 حفظ کند دور واحد را آیت که پیرت مثلا در یک نبض مقداری
 معین باشد و در نبض دیگر مثل و ثلث آن مقدار استمرار یا بد
 برین و مثال چنانکه حفظ کند دو دور را آیت که پیرت در یک نبض
 اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و ثلث مقدار
 اولی و برین استمرار یا بد و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف است از
 برای آنکه اگر سبب قوی بود احوال تفاوت و تفاوت کردی و با
 نماند بر حالت واحد مختلف غیر منظم آیت که حفظ کند دوری
 را و سبب تفاوت سبب اختلاف است و برین جنین داخل است در
 تحت مختلف و ازین جهت واجب است که جناس نه باشد نه ده
 جنس هم مأخوذ است از وزن که عبارت است از مقایسه احوال شدن
 بدیکری که سبب سبب است که پنهان است بدانکه هر فردی را از افراد
 اینان در حالت صحت نبضی است که آنرا وزنی معین است پس اگر آن
 زن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جوی اسباب نبض بر مجرای
 طبعی است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود
 سه قسم چهار وزن و میان الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن
 آنست که مشابه باشد وزن سنی را که یل اوست چون صبی که او را وزن
 نشان

نشان بود و میان الوزن آنکه مشابه بود سنی را که یل یلی آن نباشد چون
 صبی که او را وزن بشود باشد و خارج عن الوزن آنکه مشابه
 نباشد وزن سنی را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این
 قسم در غایت زوایا است از برای آنکه دلالت کننده است
 بر تغییر عظیم در مزاج و چند نوعیت از مرکبات نبض که مخصوص
 اند با سالی که رتم ثبت میباشد عظیم صغیر منشیاری موجی و دودی
 نعلی و نبض العاز مطری و ذوالفرقة الواقع فی الوسط عظیم نبض
 گویند که زاید باشد در اقطار ثلاثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت
 و مطاوعت الت است و صغیر نبضی را که ناقص باشد و سببش قلت
 حرارت و رطوبت و نقصان مطاوعت الت است و منشیاری
 نبضی را که پس از متواتر و صلب و مختلف الاجزا در شقوق
 غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از این
 و تواتر و صلابت دانسته شد اما باین اختلاف در شقوق و غور
 آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی منخفض و اختلاف
 در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند جزئی از عرق قبل از وقت یا بعد
 از وقت یا بعد و در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق
 صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف
 مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سورا
 در غفونت و فحاجت و تضییع چه غفونت موجب لین و کمال البساط

در وقتیکه در مختلف منظم و غیر منظم مختلف منظم آیت که
 حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و بیشتر نکرد و مثال چنانکه
 حفظ کند دور واحد را آیت که پیرت مثلا در یک نبض مقداری
 معین باشد و در نبض دیگر مثل و ثلث آن مقدار استمرار یا بد
 برین و مثال چنانکه حفظ کند دو دور را آیت که پیرت در یک نبض
 اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و ثلث مقدار
 اولی و برین استمرار یا بد و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف است از
 برای آنکه اگر سبب قوی بود احوال تفاوت و تفاوت کردی و با
 نماند بر حالت واحد مختلف غیر منظم آیت که حفظ کند دوری
 را و سبب تفاوت سبب اختلاف است و برین جنین داخل است در
 تحت مختلف و ازین جهت واجب است که جناس نه باشد نه ده
 جنس هم مأخوذ است از وزن که عبارت است از مقایسه احوال شدن
 بدیکری که سبب سبب است که پنهان است بدانکه هر فردی را از افراد
 اینان در حالت صحت نبضی است که آنرا وزنی معین است پس اگر آن
 زن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جوی اسباب نبض بر مجرای
 طبعی است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود
 سه قسم چهار وزن و میان الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن
 آنست که مشابه باشد وزن سنی را که یل اوست چون صبی که او را وزن
 نشان

عقوبت موجب خدادادینها و تقصیر نیز موجب این امور است و فحاشه
 موجب اضمحلال اینها و دیم ورم اعضا ضعیفانه است که موجب صلابت
 بعضی از اجزای حق و دین بعضی است و اختلاف در صلابت و لین
 موجب اختلاف در شوق و غورت و این بهیئت که اصحاب ذات
 الجنب را بود از برای آنکه محطت بشر این دو غشای یکی از خارج و
 دیگری از داخل و غشیه منتهی از سفید عصبی و لین و باطنی پس از این
 اعصاب مجذب میشود چنانکه متصل با عصاب موضع ورم سبب
 زیادتی ورم در جمیع عضو و چیزی که متصل است بان اعصاب مجذب
 نمی شود پس متدلی که در بعضی از اجزای شریان و دین بعضی پس
 چنانکه متدلی میشود صلب میگردد و چیزی که متدلی نمیکردد لین میشود
 و موجی بنفی را گویند که سراج و متواتر و لین و مختلف الاجزا در شوق
 و غور و تقدم و تاخر باشد و پیش شده ضعف قوه است تا غلباتی
 که استطاعت آن ندارد که بکشد و بعضی را دفعه واحد
 بلکه بطور دیشی را بعد شکی و گاه باشد که پیش لین حق بود و دور
 بنفی را گویند که شایه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و پیش
 ضعف را بد موجبیت و تملی بنفی را گویند که شایه باشد موجی را بیک
 اصغر باشد بود از روی تواتر و ضعف و پیش زیادتی ضعف
 بود بر چنانکه در دودلی است و ذنب الفار بنفی را گویند که خد
 دور

منفذ شود هیچ ننهاد و اگر در وقت
 شود حاجت هیچ ننهاد و اگر در وقت
 ننهاد که فادیه بنفی را گویند که
 منوار صغیر میشود و در وقت بنفی را
 انصاف طوت در وقت بنفی را
 باطل طوت در وقت بنفی را
 در وقت بنفی را گویند که
 و لین بنفی را گویند که
 و صلابت از جهت بنفی را
 صلب میگردد و در وقت بنفی را
 فاده بنفی را گویند که
 از جهت نقل فاده بنفی را
 سبب اختلاف بنفی را
 نظام بنفی را گویند که
 و بنفی را گویند که

لکند

کند تدریجا از مقداری بسوی اعظم یا اصغر از پس رجعت کند بسوی مقدار
 اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این هم
 روی است وقتی که اخذ کند از زیادتی بسوی نقصان از برای آنکه دلالت
 میکند بر ضعف طبیعت اما وقتی که اخذ کند از نقصان بسوی زیادتی روی
 بلکه جدت از برای آنکه دلالت میکند بر قوه طبیعت و قسم اول اخذ
 از نقصان بسوی زیادتی مثلاً به ذنب الفار است اگر کرد اینده شود
 مبداء طرف دقیق بدین صورت - قسم ثانی که اخذ است از زیادتی
 بسوی نقصان مثلاً به ذنب الفار است اگر کرد اینده شود مبداء طرف
 غلیظ بدین هیئت - مثال تدریج در اختلاف آیت که ماحت
 اصبع اولی مثلاً بر حدی باشد از علم و ماحت ثانیة النقص از و
 و ماحت ثالثه النقص از ماحت ثانیة و ماحت رابعه النقص از ماحت
 تحت ثالثه یا باشد بر یکس این چنانکه مثلاً ماحت اصبع اولی بر حدی
 باشد از صغر و ماحت ثانیة اعظم از و و ماحت ثالثه اعظم از ماحت
 تحت ثانیة و ماحت رابعه اعظم از ماحت ثالثه و قیاس کن برین
 وقتی که اختلاف در سیرت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت
 اولی ذنب راجع گویند قسمی را که رجوع میکند پس اگر منتهی شود بحالتی
 که آپس کرده نشود و کت او ذنب منقضي گویند و الا ذنب مثلاً

و مطر بنضی را گویند که قریح اصلاح را پس خود کند اندکی بجانب مرکز و قبل
از وصول بجاییت مرکزیه خود کند پس تمام کند حرکت اینطرا را
تشبیه کرده شده بزرگ بزرگ که باز بیکرد و از مضروب پس
مرتفع میشود از ارتفاع اقل از ارتفاع درید ضارب پس خود میکند
مره ثانیه جالبینوس گفته که یافتیم در بنض مطرقی خود را مرتین و
الهما اختلاف کرده اند که مطرقی به بنض واحد است یا به بنضت
و اختیار کرده شیخ اول را و امام غفته نفعی است از برای آنکه
اگر شرط کنیم در بنض اینطرا و انقباض و تا بین مطرقی بنض
واحد باشد و الا به بنضتین و سببی قوه قویه و حاجت شدیده
والت صلبه است پس مطابق وحت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع
میشود قبل از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت بخواند قوت
باقام فعل او پس ملحق میشود در ضرب دیگر و گاهی سبب ضعف قوت
میباشد از برای آنکه چون قوه عاجز باشد از بسط شرابان عارض
شود و او را توقف بماند نقطه مرکزیه و محیط از جهت استراحت و گاهی
از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد بجهت
عارضه شود در قریح مغضوب پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را و
دو آنقوه بنضی را گویند که واقع شود در و سکون وقتی که متوقع باشد حرکت چون
ما بین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخل جهت مانع از انبساط
ثانی

و این گفت که ضربه لغت است

ثانی پس متصل شود بیکونی دیگر بکون اول یا در محیط بعد از سکون
خارجی بمثل ذلک و بیش اعیان قوه یا استراحت یا عارض منضی
منصرف شود بسوی او طبیعت دفعه چون غم مغضوب و الواقع فی الوسط
بنضی را گویند که واقع شود در و حرکت وقتی که متوقع بود بکون کما
بین الحکمتین و فرق میان الواقع فی الوسط و مطرقی اینست که قرع
ثانی در الواقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل
از تمام انقباض است و در مطرقی چنین است از انبساطی که
قرع اولی اول است و سبب الواقع فی الوسط شده
حاجت است بسوی ترمیم که محتاج کرد انبساط طبیعت
را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل تنفیس
در سرعت و بطء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت
و غیره با نزدیکت بدلائل بنض جان و الله اعلم
خامه

ز در قلم خادم دلائل بنض از نظر کارکنان تأملی فرمایید

نماند بنض سال تا رختی

و در صد کم کن و بر و قریح



دلائل انقباض

بر برتری از برای آنکه لون بتنی یا از جبهه کثرت ماییت است
یا از جبهه قلت صفوات هر یک ازین هر دو دلیل بر دیت این
حکم اکثری است از برای آنکه امکان دارد که لون بتنی از جبهه
میل صفواتی نبی دیگر باشد طبقه دوم ترجیحی است که صفة او شبیه
است بصفت قشور اترج و خادق میشود از مخالط صفوات
زایده بر چیزی که در بتنی است و دلیل اعتدال است جوهر شست
که صفوتش مایل است بمرت و دلالت کننده است بر حوارة طبقه
بهارم ناری است که صفوت او شبیه است بلون نار و دلالت کننده
است بر حوارة زائده بر چیزی که در اشقیت طبقه پنجم اجز ناح
است که میخی است بر غوانی چه لوششش بیشتر و غرض است بجلال
ناری که مش به صبح زعفرانیست و دلالت کننده است بر حوارة
زایده بر چیزی که در ناری است اصل دوم از اصول لون اجرت و
منطوی است بر سه طبقه طبقه اول اصعب است که آنرا اندک
حررتی است و نزدیک است به بیاض و دمی که موجب آنست لادیت
از آنکه رقیق باشد طبقه دوم دردی است که آنرا حرمت زایده است

بر حرمت اصعب و دمی که موجب آنست لادیت از آنکه غلیظ باشد
و سبب جمع این طبقات ثلاثه غلبه دم و حوارة است علی مرتباً
و گاهی بول با وجود بردا حرمتی باشد چنانکه در فالج و سوء العینه
سبب ضعف گردد و قلت تیز ماییت از دم و لون ناری از طبقات
صفة ادیت بر حوارة از طبقات حرمت از برای آنکه صفوت
از جبهه اختلاط صفوات و حرمة از جبهه اختلاط دم و حوارة
دم صفوات است از حوارة دم و ایضا غالب است بر
صفوات ناری و در دم جوهری و حوارة نار است از
حوارة هوا اصلیم از اصول لون اخفرت و شمل است بر چهار صفة
اول فسقیت که آنرا اخفرتی است مایل بر ردی و دلالت
میکند بر برد مجده از برای آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط
پواد بصفت و غالب آنست که پیواد از برد مجده حاصل شود
و قریشی در شرح کلیات آورده که لون خستقی نزدیک من دلالت
میکند بر احتراق صفوات از برای آنکه پیوداکی که از برد حاصل میشود
یا کمودت میباشد یا صفوت طبقه دوم نیلنجی است و آن لونی است
با کمودت میباشد نه با صفوت

طبقه سیم اقتم است
مایل بیشتر کنی و دمی که
لا بد است از آنکه اغا

که حضرت اذوق حضرت پستی است و ش به رنگ نینی بود که در
آب حل کرده باشند و این لون نیز دلالت میکند بر بر
مجد آما بر درین اقوی است و پستی و نینی مندر زنده و صبیان
بنیال یا شش از برای آنکه در بدنای ایشان رطوبت غالب
ست و سیم زنجاری است و طبع چهارم کبرانی و این در
لون دلالت میکند بر اواط حرارت محرقه و فرق پنجا آیت که
مائیت زنجاری مائیت به پاض از به شدت حرارت در و بخلاف کرائی صلی چهار
از اصول لون است و آنرا اسباب بود سبب اول فرط احتراق است
باین طریق که یافت شود در بدن صفوی حاده پس احتراق کند چرخ
که مخالط مائیت بولیت از اخلاط و سبب اسودا و محرق بجرارة
آیت چرخ که باقی ماند در و بعد از احتراق از رطوبت مانده
از شدت متوجع سطح ظاهر شود پس نفوذ نکند و در و پس
اسودا اذ عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب اسود است
جنانچه در آنکشت میگویند شود و علامت اسودا که حاصل شود سبب
احتراق یکی از دو چیز است اول آنست که با صفوی باشد که بر عرق

زنده

زنده و ویم آنکه متقدم باشد او را بول قوی الریحه یا التراب
سبب دوم جوهرست باین نوع که یافت شود در بدن ماده
بارده که تجید کند چرخ را که مخالط مائیت بول است از اخلاط
و جوهر سود است از برای آنکه از خزه متراکم شود در سطح ظاهر
پس تکشف کند جسم را پس عارض شود اسودا و از این
جمله حادث که در سواد شمره را که او را بر در پدید و علامت
سوادا که حاصل شود سبب جوهر یکی از دو امر است اول
آنست که با کموده باشد و ویم آنکه متقدم باشد او را
بول اخضر عظیم الریحه یا ذورایچه که دلالت کند بر جوهر
خففت سبب سوم حرکت ماده سوداوی که تحریک کند طبیعت
انرا بر سبیل تنقیه و بجران و اخراج کند از طریق بول چنانکه
در حیات سوداوی و علامتش آنست که در روز بجران باشد
و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی
که دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شی مائیت
چون شراب اسود که طبیعت لقری نکند در و پس بیرون آید

مائیت

بجالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در دنیا از جهت سقوط
توقه که در این در غایت ردا است یا از جهت بودن او است
زاید بر قدر کفایت و درین خطری نیست اصل پنج از اصول لون
ایض است و منقسم می شود بدو قسم قسم اول لونی است
که مغوق بصیرت چون لون لین و غیر مشف است و لغو نمیکند
در و بصیرتی باز میدارد و ما و وای خود را از ابصار و یا
نمی شود در بول مکرر غلط و اطلاق بیاض بر حقیقت است
و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و بود یا بر ذوبان شحم یا اعضا صلیبه
و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و سیمی باشد و
سبب حرارت قویه است که اذابه و پیومات بدن کند و این
زایب نمیشود در قاروره و علامت ذوبان اعضا صلیبه
چون عصب و عظم آنست که شدید البیاض بود و این در اخرواق
می باشد و علامتش ذبول و ضور قوی است قسم دوم لونی است
که مشف است و آن بر دو نوعیت نوع اول از شش چیز است که آنرا
مطلقا لون نیست چون هوا و اجرام فلکیه و بازمی دارد و ما وای

خود را

بول نه

ضمیمه

خود را اصلا از ابصار نوع دوم از شش چیز است که آنرا لونی است چون ما
صافی و این نیز بازمی دارد و ما وای خود را از ابصار مکرر اندکی
و نوع اول را بیض نمیکونند از برای آنکه بیاض عادم هیچ لون
و نوع ثانی را بیض نمیکونند و اطلاق بیض بر و مجاریست
از برای آنکه در این بیاض فی نفس لونی است و این جهت ممکن است
رویه و بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شمع از و منعکس
از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود لکثف
تث یا تفوق بسوی اجزای صغیر بسیار شود بسبب این اجزا
مذکور و سطوحی که مرئی شود و بیض اما لکثف چون چیزی
که حادث گردد آب را وقتی که گف کند و مردم گمان برند که بیاض
موجود است در آب و معطر است لکثف و تفوق و این غلط است
و این قسم از بیاض در بول دلالت کند بر عدم تصرف در آب
جهت بطلان هضم کبد از استیلا بر و یا بر سده که منع کند نفوذ
صایغ را پس بیرون آید بول برنگ آب جنس دوم توام است
و بول بچ توام یا رقیق است یا غلیظ یا معتدل یا غلیظ

عارض شود آب و قوی که منع کند
و تفوق چون چیزی

بطلان هضم
مستقیم

از برای آنکه خالی از ان پست که او را توای میچوس نیت زاید
 بر توام ماییت یا پست اگر نیت رقیق است و اگر پست پیر
 بپرسایان یا نیرید اگر میرید غلیظ و اگر نیرید معتدل
 پنهان و سبب رقیق عدم نضج است یا کثرت شرب آب یا سده
 و شناخته میشود موضع سده و ثقل و تعدد و سبب غلیظ عدم
 نضج است یا نضج خلط مفراط العاط و علائش تقدم فوط
 غلط است و سبب معتدل پنهان نضج خلط است جنس بیم صفا و
 که دره بول است و صافی آنرا گویند که متشابه الاجز باشد و منع
 بصر کنند از نفوذ و کدر آنرا که متشابه الاجز نباشد و بعضی
 از اجزای او منع بصر کنند از نفوذ و صفا از علامه نضج و
 سپکون مواد است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران
 اخلاط و کدر اندکی از تبه قوت و از تبه ورم باطن میباشد
 و تخلیط مفارق کدر است با ستوا، قوام جنس چارم را یک بول است
 و بول کب را یک یا منتن است یا عدیم الراجح یا معتدل
 اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر اول افراط

عوم

عنوت اخلاط آمد ویم قروح یا جرب در آلات بول داین اکثر
 در مثانه باشد از برای آنکه اجتناس بول پیشتر در و بود پس تاثیر
 قروح مثانه در افساد راجحه اکثر باشد و فرق میان امرین مذکور
 بوجود است اول آنکه کاین از قروح آلات بولی باشد با
 وجع در عضو متفرخ بخلاف کاین از عنوت اخلاط ویم
 آنکه کاین از قروح یا قیج و قشور میباشد بخلاف کاین از
 عنوت تمامی اجزای رسوب قبول کدر است نضج را سیم استوا
 که متشابه الاجز باشد یعنی بعضی غلط نباشد از بعضی تمام
 اجتماع اجزا از برای آنکه تشتت آنها از ریح مانع از اتصال
 البعضه ببعضه باشد و مخالفت ریح ببول از فحاجه بود
 و رسوب مجود سپر قسم است افضل و رسوب راسب است
 بس متعلق بس غام بدو وجه وجه اول آنکه غالب بر اعضا
 اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود و فضول مندفوعه ببول
 وقتی نضج بود که شبيه باشد با اعضا و غالب باشد بر و
 ارضیه پس شانس آن بود که منتقل شود بس چنانکه از و منتقل

در مثانه باشد از برای آنکه اجتناس بول پیشتر در و بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد راجحه اکثر باشد و فرق میان امرین مذکور بوجود است اول آنکه کاین از قروح آلات بولی باشد با وجع در عضو متفرخ بخلاف کاین از عنوت اخلاط ویم آنکه کاین از قروح یا قیج و قشور میباشد بخلاف کاین از عنوت تمامی اجزای رسوب قبول کدر است نضج را سیم استوا که متشابه الاجز باشد یعنی بعضی غلط نباشد از بعضی تمام اجتماع اجزا از برای آنکه تشتت آنها از ریح مانع از اتصال البعضه ببعضه باشد و مخالفت ریح ببول از فحاجه بود و رسوب مجود سپر قسم است افضل و رسوب راسب است بس متعلق بس غام بدو وجه وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود و فضول مندفوعه ببول وقتی نضج بود که شبيه باشد با اعضا و غالب باشد بر و ارضیه پس شانس آن بود که منتقل شود بس چنانکه از و منتقل

نقص

شود و نزدیکتر بود و نصیب وجه دوم آنکه اکثر شب تعالی ریح بود
 هر چند که ریح بیشتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر عجز
 قوت از دفع ماده و رسوب مذموم آیت که یافت نشود
 در و اوصاف مذکوره و آن نیز سیم است و افضل و خام
 پس متعلق بس راست این وقتی است که طغوز از جهت حرارت
 مصوده باشد از برای آنکه آنجا که حرارت میجویت ملطف
 نیز هست اما وقتی که طغوز از خفا ملط ریح قاهره اجزاء صلیه
 که از نشان او است تسفل باشد از جهت میل ریح بسوی فوق
 راست فضل از متعلق و متعلق افضل از خام بود از برای آنکه
 آن هنگام ریح در سفلی کمتر باشد و فضولی مند فخر رسوب
 ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چسبیت در بدن جسمی
 که باشد از رسوب غیر این هر دو گاه این از اعضا باشد
 از اعضا اصلیه باشد یا در و دهنیت باشد و آنرا الحی گویند
 و خراطی یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر
 عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این

منفصل

نقص
 این رطوبات در ریح غلیظ است و در ریح
 اکثر شب تعالی ریح بود و در ریح
 در و اوصاف مذکوره و آن نیز سیم است و افضل و خام
 پس متعلق بس راست این وقتی است که طغوز از جهت حرارت
 مصوده باشد از برای آنکه آنجا که حرارت میجویت ملطف
 نیز هست اما وقتی که طغوز از خفا ملط ریح قاهره اجزاء صلیه
 که از نشان او است تسفل باشد از جهت میل ریح بسوی فوق
 راست فضل از متعلق و متعلق افضل از خام بود از برای آنکه
 آن هنگام ریح در سفلی کمتر باشد و فضولی مند فخر رسوب
 ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چسبیت در بدن جسمی
 که باشد از رسوب غیر این هر دو گاه این از اعضا باشد
 از اعضا اصلیه باشد یا در و دهنیت باشد و آنرا الحی گویند
 و خراطی یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر
 عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این

نقص
 این رطوبات در ریح غلیظ است و در ریح
 اکثر شب تعالی ریح بود و در ریح
 در و اوصاف مذکوره و آن نیز سیم است و افضل و خام
 پس متعلق بس راست این وقتی است که طغوز از جهت حرارت
 مصوده باشد از برای آنکه آنجا که حرارت میجویت ملطف
 نیز هست اما وقتی که طغوز از خفا ملط ریح قاهره اجزاء صلیه
 که از نشان او است تسفل باشد از جهت میل ریح بسوی فوق
 راست فضل از متعلق و متعلق افضل از خام بود از برای آنکه
 آن هنگام ریح در سفلی کمتر باشد و فضولی مند فخر رسوب
 ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چسبیت در بدن جسمی
 که باشد از رسوب غیر این هر دو گاه این از اعضا باشد
 از اعضا اصلیه باشد یا در و دهنیت باشد و آنرا الحی گویند
 و خراطی یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر
 عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این

منفصل اگر اجزای کبار عراض پنهان یا بحر باشد آنرا اصفیای گویند
 و بعضی از نشانه و احمر از کلیه یا کلبه باشد و اگر نباشد اجزای
 کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا اگر پسنی خوانند و اگر احمر
 نباشد تخالی گویند و گاه از رطوبات بعضی مایل کثرت است
 و دلالت کند بر حراق دم و بعضی کدیت و دلالت کند
 بر حراق بلغم و بعضی رصفیت و دلالت کند بر غلبه صفر و بعضی
 اسپودیت و دلالت کند بر حراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد
 در بول است که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب را اسباب
 اول عدم نصیب وجه دوم سده سیم قلت ماده و رسوب در صحی
 کثر باشد از جهت خلوع و قوق آله از خلط واجب الاندفاع
 بیول و اگر باشد رسوب عظیم المضم بود و باشد از فضل
 غذا و منزول را نیز رسوب کثر بود از جهت قلت فضل
 آله خصوصاً وقتی که مریض باشد از جهت کثرت تحلیل
 ریاضت و مریض و فریای را که تارک ریاضت باشد
 رسوب بسیار بود و از النول رسوب است رسوب

175

در مدی که ثقل در و مدی و رسوب مخاطی که ثقل در و خلط خام غلیظ باشد بسیار باشد که یافت شود در عرق آلینا و وجه المفاصل و فرق بینها بعد از شکست هر دو بول و هیات آیت که مدی منتن بود و مستقیم باشد و در ورم و آسبان بود اجتماع ثقل و تفوق در و بخلاف مخاطی درین احکام جنس هفتم متدرب و بول یا اقلیت از طبیعی یا اکثر از وینا مساوی او و اسباب کثرت بول بسیار و از انجمله است بسیار خوردن آب تنها یا غرض بمشروب و حکم خوردن غرض بمشروب دارد خوردن میوه های تر و از انجمله است ذوبان اعضا و خروج ذایب بطریق بول چنانچه در حیات محرقه و از انجمله است استفراغ ماده محقبه در بدن چنانکه در بحران ادراری و فوق میان بحرانی و ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قوی بود و بول را رانی حاده باشد و در روز بحران نباشد و اسلم بول ردی چون اسود و غلیظ بود که اعز باشد یعنی استفراغ کردن شود

دفعه

176

دفعه کثیر الا منقطعاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف طبیعت و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از انجمله است فرط تخلخل رطوبات از بهر شدت تخلخل بدن و انساج مسام او بحسب موط و از انجمله است فناء رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب خفیب اول است از برای آنکه اولی زوال رطوبت است بعد از خروج او و ثانی انتفاء او است ابتدا و از انجمله است سده که در مجاری بول میغضه بسوی مثانه است پس بیرون نیاید مکرر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از انجمله است اسهال چه اسهال موجب انحراف ثابت بحاجت معده و اعصاب و اخراط قلت بول با قلت تخلخل مندرست است و دلایل بر از و در صفت و سواد و پیاض و غیره نزدیک است بدلائل بول قائل

احکام بول را در فکریوسفی بهر توجه کرد و جمع برادران

تا پنج سال که شود در شنت بگیرد قاروره و چهار صد و سی فراوان
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بدان چون که کف سپاس در و در که در فن طبابت این قطعا
 فوایدش نام و هر حرف از و در ریای حکمت در ریای لبا
 پاکدم ای بخت و خنده دام که فرخنده کی از تو بنود جدا
 بطعم چنان کن از ان بیشتر که از ارجحی گویم آمدند
 کز انعام که اقام این پنجه دل فریب فواید رسام بخت خدا
 غرض از طب و چهر آمده است بشنوا از یوسفی برنج صبا
 حفظ صحت یکی از ان باشد و بگیری دفع علت مرعا
 یا دیگر از من ای که میخواهی که کینه در علاج نشود
 بقدر ممکن دفع هر علتی رسد ممکن حفظ صحت بمثل میفرما
 خلط چارپرت زان یکی خون است که بود کرم و تربیان
 بلعیت و آن در که آب صفت سردی و تریش بودید
 بیت آن دیگر که چون آتش کرم خشکیت و نام آن

دیگر

دیگر که بیت پر و خشک چاک گفته اند اهل حکمت پیرو
 افضل خلط است خون که از و بیشتر میرسد بنت بند
 و آنکی بلعیت و از پی آن بیت صفرا و بعد از ان سودا
 پس خونی رنگ شد علامت خون زردی آن علامت صفرا
 شد سفیدی علامت بلغم تیرگی اسم علامت سودا
 بول چون پیچ آید از خونت و بود زرد باشد از صفرا
 و سفید است بلغم لبیت و سیاه است بیت از سودا
 کرده ات ای که بیت است کوش کن بوش گفته حکما
 خود و اکین و تخم کرفس پار چون و میل میفرما
 که با کثیر توره یا به فتوری بخور و به که از کرم کبوتر و در و پاز عزا
 و رفد با سعت انزال کاره آن بایدت هر روز خوردن آدا
 غیل که در پنج کس را از آب سرد افکند از رنج و علت در بلا
 گویت هر پنج را پر و صیبه صاحب اسهال و زکام و سعال

بر خود
 و آنکی از بوشی

دیحیل اگر کنند ایشان نزد انا چه پروچه بر نا
 حیض را راندوش ید بول نیک باشد ز بهر استیقا
 چو آویزند طفلانرا طلای خالص از گردن نرسند و نمرد مرغ شانرا بلکه
 ز محلویش خور دهر روز اگر چار قیراطی شود از ضعف دل المینا رها از

دله
 کسر مرغ خانی که پیوزی بس پای و از برای دوا
 بر جاحت نشانیش دو پیوز آورد در هم آن جاحت را

دله
 آب این شکند تشنکیت بکند قطعی و دفع جث
 ببرد نفث دم ربو و کند شمع سیلان فضول از جث

دله
 بر تال لیل جوش حیه بکند ارند بآب خسر ما
 روپه روزی کذر دهو یک برن نزد انا شود البت دوا

دله
 آب شتره را پس شقال کیر و هر روز و غیش فر ما
 که صرب را بومعید و برد قو بار او خارش اعضا

دله
 دوا
 دوا

دله
 بیت ریجان بدل نمود بود بز و برکش مقوی امعاء
 دید و از روی مغفث اش هر که بردا فیل کرده طلا

دله
 خوردن شیطنج مفید بود ببرد و مفاصل و قو با
 سودمند آید از برای بهق سازیش چون باب سکه طلا

دله
 استخوان آدمی را چون پیوز دای با کلاب آنکه خیرش پیاز دوز طلا
 در دسر را نافع اندر صرغ را باندیش پیاز شود در مفاصل را دوا

دله
 شراب پطوفه دوس از خور کس زمین بشنو حدیث بی ریار
 بوا کیر و کریون را در دهنج ببرد اسم علت ما خولیار

دله
 کرخوری یکدم از کسینج پاک سازد ز فضول امعاء را
 ببرد نفوس و قوی و دوار صرغ و در روپه و استیقار

دله
 سماق و آب او هر یک مجده موافق باشد آرد اشتمار
 شکم بندد و کند به ریش روده ببرد تشویش و سپطار را

دله
 دوا
 دوا

کریون

کند چون دو دختراشت رازن^۱ بنیز خود کند کم شمش را
 اگر مردش کند در زیر خود و برد انگیز و زور و قوتش را
 صدی پخته پزی چو پیون پاک پزد ز پیچ دندان را
 و ز چشم افکنش دغ کند ریش چشم و غلط اجفان را
 اگر بر موی مای آب بر کشد و پاک کند موراسیه در یکدوم و دم قوه دهد
 و اگر از درد دندان کین در رخ خون کرد زمانی در دهان خوشین نافع بود
 کرد ماغ خوش را خوابی است شاد نکته از من که خوشتر باشد از در^{خوشاب}
 محرز باش از غذاها که انگیزد بجا شب بر بسیاری داری مکن در خواب
 در آینه فرنگ و در دشت بر تو که آمدی را حباب
 نزدیک معالج مجسمه ب بستر نبود ز حبس پیما ب
 یکدم هر که هر صبح خورد بجن پیوده را بستر پیب
 شمش آنجان توی کرد که ز جانش بد قرار و شکب

خاتمه اول
 جوی پیون آزاد را جوشی و از آتش بشوی روی خود را پاک سازد از کلن روت
 و اگر بوش کنی هر دم که دارد فضل کند نشد از برای دفع آن حجت بد است
 خوردن خجکت از بهر حال در ایام آتش شش نجات
 زهر کردم را کند بی شبهه دفع در رخ آن هم دامت
 معده های کرم را چیکه که قوه میدهد آب سرد و تر هندی و بهی است
 و آنچه از وی معده های پر میکند و تو ز جبین در مغز نانو آه و مصطکیت
 یکجدا آمله پرورد ه هر که هر روز خورد و صبح
 رفع پیود کند و در بدنش خلط فاسد شده آید بصلاح
 صغی لایم شودش دفع پید قوه از وی بقوی و آرد و لاج
 خاتمه اول
 با قلی چون طلا کینه بر روی و سخ از روی در زمان ببرد
 در مکر رکنی ز رخسارت اثر زخم و خیر آن ببرد
 کف دریا بوم و روغن کل چون بالی ز تن بر کشد ببرد

[illegible]

بهر داز رخ تو داغ کلف
رسد صفای کندش پیرد

ولله

آرزو دنیہ کو بند
المشہور قاضی

پرزو رازینے کہ حاملہ است بنش در شیان چون ز د

وانکی در درون فرج نهد حیض آرد که پندارد

11

نیم شغال کند لای پیغید • زن چو باشد شتر تی سیزد

بس کند گرم ناستا خوردش و مرده را پند از د

11

کچھ کذا ایسا کہ ناسر

درد خون از زخم تازه دلون خونش فی سر آن روان بندد

والله

شش روزه پیر که محض دوله ناستا که خورند روزی حید

از برای سعال و ضیق نفس، و خواهر افتادگی فایده مند

—

شبت پزند و خلط و سکن در دست و لک فواق را بر شیر و طبع را راند

شماره ریش و گریخته زد که در ده بسوزد از کسی آنرا و بر خیزد

1

باب نهم در بیان همیشه ریز و بگذار در آفتاب گرمش تا با قوام آید

آب انار شیرین

سکون

میکش میل آنکه در چشم خود که می شک
خارش بر دزدیده نور بصر فرا بید

سپستان از برای پر نکیت ^و بر دت راعش را هم نشاند

شاذ خلط صفا و سینه چرخ کند نرم و طبیعت را براند

شتم از برای پینه بکوب

ای کبر و کند میخ مر اید

طبع تواز و شود ملائم بوقت رود اشتقاق آید

صحیح مکن زینبار پر میزولہ بصحت کزنت را کار باشد

له پرېز تو درېنگام صحت چو ناپرهنې چار باشد

باش هدیه و قد کسرخ صحت چو با عزال باشد

احوال بدن مباشرش را در مرتبه کمال باشد

۱۰۰۰ طبعی هفت آمده ^و به هفت کیس یک دانا بود

نیمی بیت ارکان دکر از فرجه دوی دیگر اخلاط و اعضا بود

موی باشد از رواج آنکه بدان که افعال عظیم از آنها بود.

در روزهای خورشید بود
در روزهای ماه بود

ز چینه که بنودش ریش ^{دله} نبود کینه هم بدید بود
 باد های غلیظ را شکند ^{دله} فالج و لقوه را معید بود
 روغن کاودنج زهر کند ^{دله} زهر اگر چند زهر مار بود
 ببرد سپهر را ز خوردن او ^{دله} سرفه را با کسی چه کار بود
 در اما قرار گیرد از ^{دله} در دهر چند پیقرار بود
 در پیاض پیض مرغ اند دود از پرور ^{دله} چون کشتی در چشم در چشم را نافع بود
 کوز ناپور و رده اش غبت نایک کیم ^{دله} مره صفا و خلط خام را دفع بود
 از سید و شجاعت گری بر ساق پا ^{دله} رنج صحر و علت سرسام را در مانا بود
 بر پس هر هم صداع و در چشم گوش را ^{دله} سودمند آید ولیکن مورت نشین بود
 گر کشتی فی ضح و سپهر زین ^{دله} که آرد از حیض رنج بود
 چون کند یکد و روز اندر فرج ^{دله} حیض او رفته رفته بسته شود
 هر که عارض شد تب و یوش پس ^{دله} چون کند اخراج بود و صحتش بداند
 در کند تخلیط و جی بر خلاف حکمتش ^{دله} هر چه پیش آید حوزد و بحر باستقامت شود

اندر دوت

تب ریح

دوله

ترب بگو باشد از بهر پعال ^{دوله} بول را ند چشم را روشن شود
 آنکه نتوان بر دناش فی المثل ^{دوله} کربود چون موم چون آهن شود
 کلعداری که از دهنر کس او ^{دوله} کار خلتی بیک نگاه شود
 سوز و ارشخ از خوان جوان ^{دوله} پس ازین کوزه رو براده شود
 کمرش و سه وار برابر و ^{دوله} موی ابروی او سیاه شود
 در غذای خویش که هر روز از ^{دوله} کرده را قوه دهد انگیز را زیان کند
 آب کروش را میند آید بر داور ^{دوله} طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند
 میخورد شراب زر که از روی ^{دوله} دفع ذخیر و علت اسپهال و غش کند
 قوه دهد دل و جگر گرم ^{دوله} صفا فروشاند و دفع عطش کند
 دار فلفل جوهر صبحا خوردند ^{دوله} کربود ضعیف باه نفع کند
 معده را پاک سازد از بلغم ^{دوله} ورم دست و پای دفع کند
 پنج شقال از سنا چون ^{دوله} بلغم و صفا بود از ریش و بیضی

ده

اندازن بیاض

بیرون کند

به کند نقوس برود در مفاصل ریه ^و مرد ازینا فکر اگر در حکمت ^{کنند}
 خوردن ماهی که باشد شور ^و سینه از نقش خلط پیاده ^{کنند}
 در بود نماز و نری آرد ^و قوت باه را زیاده کند ^و
 بدکس علاج موخیش بود و پس ^و که خوش پاک یوسعیش روبرو ^{کنند}
 آب ساق و آمله و دمه و جنا ^و موی سفید را بد و پخت ^{کنند}
 ناخن دیورانی رویا ^و ن ^و چو که در زیر خویش دود کند
 صبح را نافع آید و یا ^و بد ^و حیض ایشان کشد و دود کند
 دار چینی نباشتا چو خوری ^و ی ^و سرفه کند دفع خواهد کرد
 چکه و در کرده و سیان ^و ^و به راز و دفع خواهد کرد
 فی حرف الراء
 جلع بنج کس ممنوع باشد ^و نمر و کرد ایشان مرد هوشیار
 یکی از اینها زنی پست و دیگر ^و صغیر و حایض و بد شکل و بیمار
 ستانند زانکه مازوی سپوده ^و ^و پس که در قبل هر روز یکبار

بریزد با شراب و غواینه ^و کلش را خنجر باز دپهره کلان
 اعضای ریه چار باشد ^و ^و بهر تو کنم شماره هر چار
 قلب و کبد و دماغ و خصیه ^و کفتم بهر جلد یاد میسار
 نیم متقال اگر ز حاسرین ^و ^و حل کند در کلاب و بس بنهار
 در کشی بخشد به دل قوه ^و ^و فرخ آرد و زردت خیار
 معده و کرده را قوی دارد ^و ^و مگذارد ز ضعف تن آفتار
 در دق بجز را د پد پکن ^و ^و حیض بکشد و کند ادرار
 بشکند بادها و دفع کند ^و ^و زهر مارا چو زهر گروم و مار
 سر مری زردک عیسی ^و ^و مکلف آری و نوشیش به نهار
 کم شود ضعف و معده آب بر ^و ^و قوه ثنوت از دل تو قرار
 موش را چون شکافی و بنی ^و ^و موضعی را که مانده در روی خاکی
 خاد آرد پیر و نا از آن موضع ^و ^و نرساند بصاحبش از آن

ما فرین

در روی خار

بر خا زیر اگر گذاری نیز دفع کرد دزخ رهند بیمار
 از زبهار خود گندم که می موی پس گذارد شو که امرا بر زبهار
 چون که تکرارش نماید موی را باز بدارد و نباشد هیچ کار
 خطی از راه منفعت آید در ضادات ذات صد بیمار
 درم ثدی را دهد تخلیس گذارد و عیل را بیمار
 نباشد غیر چار امراض ترکیب شود از من بکوشش هوش چار
 یکی خلقت یکی دیگر بود و صبح عدد باشد که آنگاه مقدار
 بر از طفل کاوآل بار آید بکبر و چند که در پای بگذار
 شود چون خشکیش پای او نیز نبات پوده نصفش بن بگذار
 کشی در دیده چون هنگام حبت سفیدی را بد از چشم بیمار
 چون مزاجت پسر دگر در دیرهای پسر دخت کن مزاجت چون
 پسر باشد هر چه باشد ترش و بی طعم و کرم بی تن و نیز و شیرین و کرم
 می کرم و نه از پیدایشی نزد و انوار چه بر ناو چه بر

بر آن غریبه

میل کردت بشد از بی دشتی

مکره بین رنجبر الیه سو
 اول و دوزخ و رنجبر الیه
 سو فیلیجی نماید

مرغ با تر ب و کبوتر با پیاز کله با انکور و با انجیر شیر
 پسر درم هر که برک با لنگو جوشد و شربش کند بشکر
 نافع آید از بهر صرع و جنون و ز برای جرب چه خشک چه تر
 حال رنجور بغم و پس و او کرد و از وی زمان زمان خوشتر
 ببرد و ضعف تن دهد قوت بدله معده و دماغ و حکم
 شستن اعضا بگوگرد آب پت دفع این هفت علت بر شمر
 خارش اعضا و نیان و جوب رسته و قوبا و ابلج و خدر
 جاکپور اکوب پیاز از آن خشک دار دز بهر ریش حکم
 که برای علاج این تشویش نبود و از وی محتر ب تر
 چو قیر اطحی از مشک غنبت کینه بگو باشد از نکرشت و کمر
 و ماخت کند تقویت ذهن نیز بر د چون ز سر دی بود در دگر
 ناشتا چون ترا شود در روز در می خورده چند سکه
 بر ماند ز بعد تنقیه ات از سببات و صواع و غیره است

ای هر سفند رنگد
 خشک دار
 ۴

چند بیکتر
 و صواع و صرع و سکر

ببرد رفته را دفع کند ^{درد قوی} در دشت کمر
 جگر جو مجسمه روح دهی ^{درد} نبود هیچ ازانش بستر
 چرا که گوشش جو دهی طغیانی را ^{درد} کمریه کمتر کند آن طفل و کمر
 مژده زیادتى را جو فکنى و خون نشش ^{درد} بنی و چند روزی کنی این عمل
 در آن مژده نروید و گوش بخورد و چون ^{درد} بدی جنون او را بنود از آن تیر
 آب سداب را بپیل چون خورد کسی ^{درد} باشد نگوشت در دسین دس
 زایل کند تشنه و صرع و سدر بود ^{درد} در معاصل و وجع کرده و کمر
 سنبل الطیب معده را نیکیت ^{درد} نیک باشد سپرد و کمر
 بدماغ و بدل بود و نیکو ^{درد} شود از وی زیاده نور بهر
 بشکند باد و طبع را بندد ^{درد} ببرد در دشت و در کمر
 خاکستر موی آدمی را ^{درد} و پریزند چو بر جاست پیر
 با هر جوب کشند در چشم ^{درد} کرد و دوپه روز را نگو تر
 اندر او طویل ^{درد} ار یکدم ^{درد} با پیل نوشتی کند دفع کذا ز
 حیض را نگو پیر و آن ^{درد} و حب قرح اندازد کمر در آن

در دشت کمر

خوردن شیر کا و باخ ^{درد} رنگ نیکو کند انگینا
 فربهی آرد و ^{درد} ولی و قتی که ز ترشی کند کچی پر بهر
 در موی نو و کل حکمت ^{درد} چون سم کوبد بخورد کس
 پس خورد یکدم از آن هر روز ^{درد} نافع افتد ز هر صیقا نفیس
 چون در دسره بود ز کمر ^{درد} از هر چه پیر و محترز باش
 و آنکه ز پی طلا طلب کن ^{درد} خطمی کل سفید و و خنثاش
 بر ورم چون نلی افکنده کا و ^{درد} که کند دفع نه پنی دورش
 نافع افتد چو ضاوش بازی ^{درد} موضعی را که ز زنبورش
 کل سنجید چو پدید مرد و آنکه ^{درد} باب پشت خود پزد و خیمش
 بنن هر که دهد زن بی ترد ^{درد} زوط دوستی کرد و ایرش
 پناض سفینه مرغ ^{درد} آنکه کمالد ^{درد} ز خیل نیکوان بر زوی موش
 جمال عارضش محفوظ ^{درد} ز تاب آفتاب و تاب نس

درد
 همه را کد می حکم است
 سر طلب آب بوستان افزون
 بی باینر باشا ز شک
 و آنکه می سبک است هر روز

زن چو مال دار چنی در قبل ^{وله} از سحر که تا بوقت خفتنش
 چون زید نزدیک او مرد از جاع ^{وله} لذتی یابد که نتوان گفتش
 هر که اندازدش بوطه بیم ^{وله} خوردن مثل شوکران در صفا
 فلفل بوده را بر دهن کاو ^{وله} چون خورد باشدش میده صفا
 سیر را چون پیوی میل کنی ^{وله} سه هفته کند را بود نافع
 و در خور خام بر نهار بود ^{وله} کرمهای دراز را دفع
 و درم هیل اگر کنی رعنت ^{وله} از برای هبق بود نافع
 معده را تقویت کند باشد ^{وله} غشیان و قی ترا دفع
 ای که نیم به تنگنای جهان ^{وله} که به تشویش مانده ز صداع
 کرفا بایدت جاع مکن ^{وله} که مضر است در صداع حجاج
 روزی که زان به سیداری ^{وله} خواب میکنی زهر فراع
 زانکه بخوابی ندام شو ^{وله} سبب سوء هضم صغنی دماغ
 زن و مرد چون پرورش کراپس ^{وله} در طبع عود و سنبل سعد و مشک

بس کنند
در

بسیار در غرض منجبت
از سحر و جادو

در مداوی مرض خواهم گفت ^{وله} سپیخی پاکتر از آب زلال
 به مرض اسفل قی ^{وله} به مرض اعالی اسپمال
 از برای هبق زعافر ح ^{وله} دانگی و یکدم راطر یلال
 بتان و بکوب عیش ^{وله} دو سه حب سباز میل کن الحال
 باش در افتاب کرم و بین ^{وله} قدرت ذی الحلال و الاضلال
 یکدم عود و مثل آن پنبیل ^{وله} مشک دانگی سود یک شقال
 ساز چون بشد و میش کن ^{وله} که برد از دل تورج ملا ل
 کمر و پشت را دهن قوت ^{وله} بکند دفع پسرعت انزال
 صغ عی بر نه نیکیت ^{وله} نیکیت برای دفع اسپمال
 آواز گرفته را کشاید ^{وله} یک شربت از دود و دود شغال
 بر اینچون مداوت جو کنند ^{وله} در شکم با در د و کلیل

بسیار در غرض منجبت
از سحر و جادو

کند او را بول جفن و عسرق بر و آفایس بیت و پازیل
سده رک در جگر باشد بکشاید بامر رب جلیل

بود چون معده خالی خواب گمن که باید در بدن روح تو جلیل
چو روح در بدن جلیل یابد برودت غالب یابد بر توبی قیل
ز بهر صحت باید ضرورت مزاجت را بگری کرد تو جلیل

خاکستر پد اگر سپه که بر غلغلند و بر شا لیل
زین هر دو مرض اگر توشه زرد صحت یابد علیل میل

هیست ای که ز توشه تره صوا بود بجان گری طبیعت مایل
ز کرمی نه خام مخرز میباش که به مجال شوی ناگه از طبع دل

بیدم از شقا قل مصیب بستان و بکوب خود بلیل
یکد و پخت چو بکزد و باز در اول کرم در دهم

از

از پیر شوک خوری کر لخش دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چو پاشا مد زن شمت زن نامه کرد زایل

خور من آب در چهار محل نذر در باب حکمت حوام
بعد هر میوه و بعد جاج بعد داروی کار و بعد طعام
آدمی را شود چو موی جاج ناست او بر امتلا حوام

به که رغبت کند طعام و رو سوی حوام بعد بضم طعام
خس کا به خویش هر کس خورد آب کردش را دهنده تمام

کو تناول میکند بکاه و کاه هر که بسیار افند او را حلام
تشکی بنشاند و خواب معده را باشد موافق و ایل

دری چو که خوردند از ریوند پاک سپرد بدن از بغم غلام
مهر و ضعف دل نفع جگر درم کلیمه و در در چای

فانده مارول

و در در حوام

به شود نفث دم و قوت فواق سده پاهم بکشد تمام

یکدم از زعفران هر که خورد صبح ^{ول} معده کند تقویت غم بردارد ^{لغام}
 معده کشاید و قوت پشت و کمر در دوا معده را نیک و ^{اسلام}

خوردن خاشاکش آرد خواب را رغبتش کنای ز بیداری قیام
 سرعت انزال اگر داری دهد سرعت انزال را بفتح عظیم

سرگیری ز نقل یک مثقال ^{ول} اندکی زعفران کثیرا هم
 بس بکوبی و حب که بپیل ^{ول} پهل بنم ایت و پودا هم
 سده بکشد و براند حیض تن کند فربه و توانا هم
 دفع درد کند تمام ^{ول} ببرد در دست و پا را هم

عضود موی چسبند ^{ول} گویم بتوزان یک بود لح
 باشد دگر سیمین و بنود یکچین اگر که اند خرمش

جوشی چو انجبا و کس نشستن بقصد قوت دهد عضو کند قطع نفث دم
 دفع بود ز کام سعال و رعای ^{ول} نفع بود و اجابت شش را ^{سینه هم}

در شیوه شمت میکن اوطا که فراط ^{ول} احداث تشنه کند ضعف به هم
 عارض شوده رخت و قوه رود ^{ول} تشویش دهد غرق نسا در دگر هم

کشتیز و بنفشه و گل سپرخ ^{ول} هر یک در میانه پیش و نی کم
 بستان و کوب و مثل مجموع ^{ول} از قند پیچیده سوده کن ضم
 پس میل کنش که نافع افتد ^{ول} در دیر و در گوش را هم

کشتیز بود معقوی ^{ول} خون بندد و در سپر کند کم
 در رنج ندر معید باشد ^{ول} تشویش دوار را برد هم

طیخ قشر اصل ز کس ^{ول} گگیر در دهان خود و مارم
 این جوشش که باشد در دهان ^{ول} چه صفا و ی چه غیر آن خود کم

مقول
 برادر در

وگر از وی پاشا مدح بر آید دهد قوه رطوبت را بر دهنم

آب موردان پیر فراید عرق بند و شکم را هم

معه قوه دهد بر اند بول سینه شد ز به نفث الدم

بادیان باد معده را بر دهنم و شنای بدیده بخشد هم

قوه باه را نسکو باشد شربتی آمدت از دود و دم

کرده مثلش ز شکم با آن ضم خوردند از زباد قیر طبع

به شود بعد خوردن سپهر خفغانی که باشد از لبغ

زراوند مدح کپور منیت فواق و نفوس و پس از هم

وماغ معده را باشد مقوی صداع و درد پهلور کند کم

بر دهنم در سینه حق الپناز دهد دندان جلا و الله اعلم

یکدم زرب اگر کوبی صباغ پس خوری با شربت به ده در م

قوه

قوه دل بخت و آرد فرج باد یار است کند بند و شکم

دولان سپرخ بوستانی نیکیت معده و جگر هم

صفا کنند معین باشد از بهر قسوع و قی الد م

قوه بخشد بگرد و پشت اسهال قدیم را کند کم

اگر کج شود هر روز ملیت کند بی شبهه رخ سپد ذات کم

منی افراید و شوق کند تیز شود چرخ که نتوان گفت حکم

منا خود خون ز پنی توروان آب کین چکاند و در م

در کمر قوت بول حکیم بر م از اکیر و کن مرهم

که دران علت به بند خون و ازین فادخت کند زالم

نم مثقال اگر ز سور بخان و اسکی داکمی از عفوان نشی کم

کوبی و کف اش زین بهار پس کلاب اندکی بنوشی هم

به نهار

آب سرکین خربک در م

چون تصرف کند در معده کذا اسهال و آورد بلغم

وله

بصلاح آورد مزاجت را ببرد از مفاصل توالم
شیخ از برای ضیق نفس بنده و زهر حب قرع بودی نظیر هم
رغبت کنی چو یکدم از وی بجا کمر سپد از هم ریتلا ترا الم

وله

خفا پوده را با آب صابون چو بر زانوئی در دوش کند کم
و کر بر پیش سبزی طلاش فراهم آر دوش الله اعلم
پیر در صبر ز دیوسف بناته سای و پیر و نگاه دار از غم
که بر زهر کش کشتی در چشم جوب چشم و خارشش را هم
آویش خوری چو نیم مثقال پیرون برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده قوه یابد از و جگر هم
غاری کلدت زرد پینه توش سبز را کند کم

وله

شود خورده چون پیر که بشده صفا نشاند بر دشتکی راز مردم
شود خورده چو سبزه

زور

زرد دشت خلاصی دهد در دیش کذارای جوهر موضح زخم کزدم

وله

برک تنبول چون خوری هر روز سخت کرد و جگر دوا دند ان
بر فروز درخت جو کل آید بوی خوش به جو غایت زده ان
فرح آرد ترا و در خاطر غم مانده شوی خوش و خندان
بدل و معده و جگر برسد نفع پیرونت از حد امکا ن
استها آرد و دد پاری مضم را کرد مت تمام پیا ن

وله

عضودان بی تردیدی مفرد در حد و آب چون نو دیمان
جو و محوس او مشار کل و رنبا ش چنین مرکب دان

وله

بریشم بیکدم هر کسی هر روز کند متواض باشدش چندان
پاییز و پاشا مد دلش را فرح بخشد شود خوشحال و خندان
توانا کرد و دشتوه کلد زرد شود چیزا که میدانی چو سندان
طالب کن شربت سکنجین را دقیق با قلی بکشت

وله

د

بسم آمیز و از بر مدا و ۱ طلا می پز بر آ میس پستان

اگر بیکان بماند در تن کپس^{وله} چه آنکس از بدن باشد چنانکه
چون بختی طلا سازی بشودش^{وله} بر و آن آید ز تن بی شکیلا

ز غیر آید نگوهر و بید^{وله} کشت پیازی طلا از روی دریا
کند تلبیس پزندش چونکه در آب شکم بند و کشت پیازند بریا

پیر مایه خسر کوش اگر خوری شراب^{وله} بود میغدی زهر حله جانوران
و که بر کخوری صبح را بود نافع شود علاج سدر را و دوار را^{وله}
و که لطفیل و ای اندکی بسوده قند ز صبح آیدیش باشد و شکسته^{وله}

سایه اگر بلیه زرد کشتی بچشم^{وله} که گردد آب رفتن چشم تو در زمان
در صبح کف زنی یکدم نقبده^{وله} قوه دهد مجده بدل نیز بیکمان
در دهم نفع کنی و آنکس خوری صفا و بلغم از کند دفع من نمان

سپهر کین موش رخ کند سنگ کرده^{وله} چون حل کین در آب خشک در کشتی و آن
در چشم اگر کشتی برد از دیده آید^{وله} سازی جوشانی نرم کند طبع در زمان

تخم ریواج را کنی چون میل^{وله} رنج اسهال را بود در زمان
در بالای بروغن کجند^{وله} جوب و حکم را جوب دان

آب آهنا بآب هر کس خور^{وله} معده اش قوه پذیرد بیکمان
قرصه الامعاد وضعی باه را^{وله} سود و دوار و آشکارا و نمان
پیضه را نافع بود بند شکم^{وله} کم رسد از خوردن زهرش زیان

اگر کشتی انکوزه را در چشم خویش^{وله} چشم از تیرگی باید اما نمان
در خوردنش کرده چنانکه^{وله} بادها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند آرد غوطه^{وله} بول را اند حیض را هم بیکمان

نخ روزی جو مغز جو خوری^{وله} گویم از حد یک میانه رخ آن

بسیار کند و نیز با کرم و کرم

از کد و دانه ات خلاص کند برهاند تر از در میان
 کرمهای دار از را بکشد پیش ناف را شود در مان
 که به شوارت شود اینگز کار دشوار تو شود آب ن
 و بر بز چرخ هم کنی از زهر نه ضرر عایدت شود نه زیان
 زن اگر دشوار زاید زهره اش مال در خوشی که زاید در زمان

ط
 و زنجیر نم

شادنج را اگر کینه مغسول س پامیزش بشیر زنان
 ریزی آنرا چشم خود ببر د خارش چشم را و نورش آن

زهره سنگ پشت را جو خیزی شود بوی خوش عیان از دهان
 جگر و معده را دهد قوت نیک باشد زهر در میان
 اشتها آورد و کند ادرار فرحت بخشد و کند خندان

کرم سیخی که خسر اطمین کو بند خشک سازی چوب نشین آن
 نوم سایی و بدین کنجد بنی بر ذکر مرد جوان

در کش

ذکرش کرد و از آنگونه بزرگ که زن آید ز و خوش بفتان

زور و دوبرک شغنا لوبر بر بگیر و آب آنرا نیک بستان
 فروکش در صبا چ یک پیل که حب القح را اندازد آب ن
 و کرم در از و خود باشد که نکند از آثاری از ایشان

شاخ گوزن را جو بوزی و کوبی و آنکه صلایه کرده به پیری کی نون
 دندان پیچید پیاز و قوه دهد که خون آیدت ز لخته کند زود حبش ن

هر که با ما عسل حسن را جاد شغال نه کم بی افزون
 ناسته میل کند هر کرم که بود در تنش آید پیر و ن

بر شکم چون بنه حنظل را بسیدانه و خلی و نظرو
 هر چه از کرم چه خورد و چه بر کرد در درون باشد آید پیر و ن
 معده از خلط کند پاک اکیل کینه ده درم آب جعفر در دمی جعفر

در غار بون

در دق بلج برود در دکلور دکر در دپا در درون در دسور

کر شربت میلین خورد ناستا که زایل کند الم که بود در سورت
تکین دهد وجع که بود در رخ پاد آرد میخ و پیکه مرده را پیر و نا

مردی بد که باشد مجتنب از چارچین تا به راز اهل دانش در حکمت و
ز امتلا ی معده و از رکن و نامل و ز جلع ناستا در متن حمام

فندق از نوزی و بر سستی بزیت پس می بفرق طفل پکنه
چون بماند چند روزی بر سرش چشمش ازرق بود که در سیاه

نخود را خواه خام و خواه نجسته خورد چون پس فزاید قوه باه
بر درج پیمال بلنج را کند آواز را صافی بدخواه

تخم تخم جو پس از کوفتنش بپسین بپسین بیکه و کاه
نرم زد شکم و پیک بود دفع سم را قوی کرد و با

مورد اگر در روغن کنجد پزی و آنکی صافش کنی بکاه و کاه

ریزش بر موی و مالی موی را موی را از ریختن دارد کجا

یکه هر روز اگر که ماله برتن خوشین شود خسر به

و رباله بران و رم که بود برکش ران و خصیه کرد به

قوت جسم و جان اگر خواهی زین را ز رواق فیروزه

نان یک روزه باید خورد نیم دور و زه آب پ روز

شوصه هر کسی عارضش کرد خلد و سرفه کرد شطاری

سورش اختلاط عقل پدید نیس او رود بد شواری

نفث دم حاده آید و شورش منق صلب و صریح و منشاری

در تن آدمی پس روح بود اولش آمدت حیوانی

دویم ان طبعی آمده است سیش نیت غیر نفی

جای اول دل و دویم حکمت جای ثالث دماغ تا و

حصته الشعب رخور بی پیل لیک کرده همچون جنانکه میدانی
 در خذر باشد بفرقه و خذر شد جنالم کما میدانی
 در کنی نرم و در کشی شراب پخت کرد و همانکه میدانی
 ستم نیاب آب جو و آب ساقی نافع بود جوهر کلف و طلا کینه
 و در آنکی اختیار با کینه کنی اش پماریت بود جوهر صفا و اکنی

با کینه کنی

مغز خفاش را که تازه بود و بر کف پای مرد اگر مالی
 پیر صد ساله که بود آن مرد و سر بر آرد عصای او حالی

بوم روغن کنجد چوزر نینج پامیزی زهر ریش پینه
 بس آنکه مالی اندک فرصتی را عجب عالم که دیگر ریش پینه

چون بگوشتی نیم مشغال از جفا پس بپزدش که در شیرین در کشی
 ناخوشی که بد شدت از در دشت با خوشی کرد و بدل ناخوشی

جوهر جان

جوهر جان پوزی و شوی و نیش نبات معری اعلیٰ فزانی
 بن انگاشتن کشی در دیده خود فزاید دیده آه را روشنایی
 کبوتر را چو سر تا پیل بسوزی بکوی و به پیری و پاسب
 کشی در دیده مشکور کما کنی رخ و طاعت فزاید روشنایی
 پاز نرکس از جوشی و آبش پیاش می باشد آید ترا قی
 بقی آید برون از معد خلائق ز تن پنی بساط ثقل را طی
 بستاری کلکم شدن پال نام که آفتی زید ز انقلاب آیش
 ز خواندنش بخواید رسد چون اخیار بود فزاید آینه سال آیش
 رساله ماکول و مشروب
 بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را جو در اول این کلام ز محمد و جنت رسندی بلام
 بدان ای خود مند روشن ضمیر که گوید چنین یوسفی حقیر
 که اینی نیچه نه تو که دم ر قم ز تدریغال و مشرب همسم
 در اندم که اینی نیچه منظوم شد با کول و مشروب موسوم شد

مع ۷۲

چون چهره این ماه بر قیج کشود / مراسل تا در رخ او خوش نمود
 فرود آمد این خوان چو شد حوائیه / بعد نخست بخت از راسته
 خدایا بخور می مغلیان / کزین خوان بکس نصیبی نماند

تذکره سگول

ز حکمت اگر هیچ داری خبر / غم خویش خور آخر و بر مخور
 ای کن غذا آن قدر اختیار / که در معده وقتی گیرد قرار
 شود هضم در آن تن توانا شود / نه چندان گران تخمه پیدا شود
 چنانچه کارت بخت کشید / وزان رغبت کاذب آمد پدید
 نمی بایدت خورد هیچ آن زمان / که ضعف مضاعف شود پیکمان
 مگر رغبت صادق آید ترا / غذا خواستین لایق آید ترا
 چون پدید شود رغبت صادق / نباشد بصورتی دران لایق
 رطوبت و صفا شود و متقل / بجمعه چو از جوع شد متعل
 وزان جلد زرد آب حاصل شود / توانا بیدیت زود باطل شود
 الا ای که خواهی غذا آن قدر / که از وی بدو نفع و نبود ضرر
 بدیت کرد ترک غذا / که باقی بود چیز از اشتها
 مکن میل اگر حافظ هستی / غذا را بوقتی که پی رغبتی

غز

غذای که حرجت از آن کن حذر / و کزین رسد معده ات را ضرر
 مخور چون جو گرم شد آن غذا / که بالفعل باشد حار و تونا
 که باطن شود گرم چون طاهره / پیشانی آید از آن آخرت
 که در تن حار و جویبار گشت / همی بایدت زار و بیمار گشت
 هو را بر دود جوعارض شود / مخور آنجا بالفعل بار و بود
 که که دور و نت خنک جویبار / بر دود پدید آید از حد فزون
 حار شود در تو نقصان پدید / بقصان هضم آبی آخر اسیر
 بر روزی چو خور کدی ای کار / که کیبار چیزی خوری یا دوبار
 مکن ترک چیزی که خوشد ترا / و کزنی در افقی برج و عنا
 جو خور دی غذا غلیظ ای سیر / غذای لطیف از پی آن مخور
 غذا را بتجیل خور اینجا / که در یک زمان فارغ آبی از آن
 غذا را گذشته ز معده ترا / و کز بار منهای میل غذا
 ز یکیش الوان حذر کن حذر / که از وی پس رخ آید بهتر
 غذای که نازک بود زینهار / ز بعد ریاضت مکن اختیار
 مکن جو غذا لذیذ اختیار / میسر کرده میشود زینهار
 تناول مکن لبیک بسیار / که بسیار گشتند بهار ازو
 طعامی که از طعم خالی بود / ترا ای که مقدار عسل بود

نباید تناول نمودن مدا م کس قوت کد رغبت را تمام
 طریق حکمانه میل و ک دار ز ترشی و اوان مکن اختیار
 که پیرای بزدی پدید آید ت دما دم ملعم صغیفی بفرایده
 ز چربی که شوربت افزون ز حد مخور کز نه دشمن جان خود
 که ناک شود زار و لا غرمت شود تیره هم دیده روشنست
 ز قانون حکمت عنان بر متاب مخور آنچه شیرین بود و چه حار
 که در حرارت بسی حاصلت بجان آید از ناتوانی دلت
 چو خوردی ز چربی که بی طعم بود بشور از پیش میل باید نمود
 در از شور چربی خوردی زان چه غم تناول کنی چون ز بی طعم هم
 و که خورده کرد ز ترشی ترا بشیرینی آن فحشا رغبت مانا
 و که خورده ز آنچه شیرین بود ترش را ز بی خورد که رسب از بود
 مخور پیر که را با برنج ای خیر که ناک بقولنج کردی شیر
 بصورت غاند ترا هیچ قرب تناول کنی لیم مرغ از ترب
 بر آنکس که از عقل بود و ضیانت بهم ترب و جنوات خوردن ضیانت
 تناول مکن خربزه با عسل که در تندرستیت آید خلل
 مخور شیر و آغیر با یکدگر که خواهد رسید از زانت ضرر
 مکن غنچ در اکل و قبی و سیر مخور سبزه مرغ هم با سیر

تجی و دگر...

ز صحت ندانم چه پان بر خوری که آنکس و کله هم در خور است
 انار و هر لبه هم خوردنت مرضها پدید آورد در تفت
 نباشد جز از نشود با جالی بجرات اگر پس خورد با قلی
 کند - مرد حکمت شناس احتراز ز اکل کبوتر بچه با پیاز
 پیاز از خوردن مرد با بود نه ازانش ز پانها رسب و نه
 مننه جز براه سلامت قدم تناول مکن شیر و ماهی لبم
 که آخ تو لک کند زان جذام تو دانی در کفعت و اسلام

تر به شرب

اگر صحتت باید ای هوشیار ز تندرست بد خویش را بکوشی دار
 مخور آب در پی جو خوردی طعام که کرد از ان معده را کار خام
 جو خوردی غذا و زمانی کشت با می شایست مایل آب کشت
 مخور آب و مثال آن بنام که کردی برنج و عناب میبشلا
 مرد ناتوان جز براه صواب مکن در میان غذا میل آب
 که در هضم نقصان پدید آید ندامت بسی زان پدید آید ت
 و ده معده کرمیت باشد ترا میان غذا آب خوردن روا
 بتشریف صحت خود ادا نمودار نکار و پیری بیکر حور زاده
 مخور آب یکدم صبور و نای دانش ترا که عیانت رای

کمترین شیوه حالات بدزایده مرضیای بی حد و عدد زایده
 بحام اگر در کشی آب سرد کشت مذت را جانب ریخ و در
 زحام هر که بیرون آمدی اگر کینه را اهل جنون آمدی
 مخور یک زمان آب از پیش و کم فراوان ممکن بر تن خود بستم
 سرت بهت کوش نصیحت نشو باب از پی میوه مایل شو
 که در تن رطوبات حاصل شود ز چاربت کار مشکل شود
 به پیش آیدت از مرض مشکلات خوری آب اگر از پی مسهل
 کشد ناتوانی فرون از حساب هر انیس که در شب کند میل آب
 تنگ رگش اند بدق نرم نرم اگر خو کنی خوردن آب گرم
 و اگر گرم باشی و از آب سرد پاشای آبی که فشار در
 مرا و ترا واجبیت اجتناب ز گوگرد آب و کج آب و مس آب
 زاشی را آب و ز آبی که بهت بطرف نیستان فرو شوای دیت
 بای کشور پست یا تیره هم نباید شدن مایل ای محترم
 اگر عتلی دار خود را نگاه هم از آب چشمه از آب چاه
 که این هر دو جای ز غلطت نهند تنگ را بر عین علت نهند

دلت

دلت را ز دانش اگر بهت بوی ممکن جمع با آب چه آب جوی
 که از نفع امعا و در درون قد چون الف کرده ای چون
 رسیم به جمع شریف سخی و از آب کاریز پر بهر کنی
 که در پست پیشک لطافت ازو زراعت رسد پیش آفت ازو
 جو خاطر کشد پیوی آبت نخت بیاید ترا آب انار جیت
 که بر آب انار شد میتراد لطافت ز تاثیر خورشید و باد
 و از آب انار آن آب را طلب داری اصحاب و حباب را
 که موجود باشد در و چند چیز نکوتر بود نزد اهل تمیز
 یکی آنکه بر سنگ جاری بود دوم از بلند یا پستی رود
 سیم آنکه وزش سبکتر بود چهارم رود تند مانند باد
 فراوان بود پنجم از بهر آن که یا بد ز تاثیر مریه امان
 ششم آنکه شیرین تر است و جوی لعل تان و گلش آید ترا
 بود هفتم آنکه ز دور بد آب آن که از چشمه هر دو
 بنامه جان ششم ای هو شیاد که باشد بوی نمانش گذار

ازین گونه آبی گرفت بدست ترا حافظ و محدث صحت است
 جوی داخل جنین مشروب بود ز ذکرش یکی نشود واجب بود
 شومایل می جوید حسام بشع محمد علیه السلام
 بواسان که می در شریعت بدست حکمت بود هم بدان حق بدست
 جراز آنکه نفع از قلیش بود قلیش بسیار نفع بود
 ز انداز و چون خورده شد بیشتر باعضای باطن رساند ضرر
 ورت کثرت شرب شد بدو لم گرفتار مانی برج مدام
 تشنه فرو گیرد استوار تولد کند عشته پایان کار

ندانم که چون آرام آغریای بر تمام این نامه شکر خدای
 خدای که لطف و کرم آن است خدای دل جانم از خوان است
 بهر که خدای که از دالای لطیف میا کند رزق مورد ضعیف
 لطیف که نتوان بعد روزگار ز الطاف او اندکی را شمار

مرا از کرم داد توفیق آن که کرمم ازین گونه لطفی عیان
 بر آورد از لطف خود حاتم عطا کرد و پند و عدل معیتم
 ز غمهای او باد پیمان من فدای ره او دل و جان من
 مناجات در طلب عشق و محبت

ای خدا تا بکی چو مرده دلان باشم از مرده فیر ده دلان
 حکم از فیر ده کی خون است حال ازین قصه ام دگر کون است
 بغم عشق باشم افسرده مانده حیران نه زنده فی مرده
 شد عالم ز پناهی پنا دلم از بی غمی بود افسکار
 عالم از بی غمی تبار شده دل ز پی مهریم سیاه شده
 شمع عشق خود فلک بدلم تخم مهرش ن در آب و کلم
 فکر و دوار در دماغ مرا سوز خود بخش چون جراح مرا
 در درون آتش خودم افروز چون جوارم با آتش خود سوز
 کن جوارم در درون ز داغ خودم ده کل آتش ز داغ خودم

همچو آتش برقرار از من بود در عشق خود برار از من
 ز آتش خود رسد بمقصودم بنواز و بسوز چون خودم
 دار در بوتۀ خشوع و نیاز چون زرد و آتش بسوز و کداز
 در جرم حضور بارم ده بی صفت نالای زارم ده
 سینه از آتش غم آسرو ز شمع پستان بسوز و گریه اموز
 نغمه غم رسان بسج و لم شعله شوق پاز شمع و لم
 بنما خویش را ز پرده جو کل شورم از دل بر آ چون بلبل
 بر حکم همچو لاله در غم نه از تماشا ی کل فر غم ده
 ز غم غم پاز لاله غم لاله بلع کن دل از غم
 آتش افکن جو کل خرمینا کرد بهیستی نشان ز دامن من
 سوز عشق خودم بهی بنمای بندم از بندگی غیر کش یا
 آب رویم از نو و جگن خاطر من بسج بند مکن

جلوه

جلوه ده خویش را ز زلف غدار به بجز از جان من شکب قرار
 از لب لعل دهن من بشو آتش افروز خون من بشو
 در وجود من پس دلم کردان تا نباشم ز جی در دانه
 چون بهویم گشتان زهر کم و پویا نماند بخت خویش
 بوی پی را بیان پیمان نه راه ده در درون مخنه
 آچنان کن به نیم جاست که رود کار اتمام از دست

ره از جوشن رود هوش

هر دو عالم شود فراموش

اطر فیل صومع استرخا رسیده و رطوبه آن و بخار از دماغ کند پوست بلیله گاه
 پوست بلیله امله و بلیله سیاه از هر یک قدری کوفته جنبای بسیار نرم بود
 و بمخی پزند که چشمهای وی بسیار جست بود و بروغن بادام جرب کرده پس دهن
 غسل معنی بپوشند حوزدن سه درم تا بعد درم در وقت خواب فرو
 اطر فیل کسر معده کم کرد اند و باه را قوت دهد و باد و بواسیر کند

۲۰۰

روی نیکو گردانند پوست بیلید کابلی پوست بیلید بیلید سیاه امکه از
هر یک سه درم دار فلفل فلفل زنجبیل بوزیدان بسبب سینه
ببین سینه سبطی شتاق تو دوری سینه تو دوری سینه سینه
حب القلقل از هر یک یک درم کینجی مقشر خنجرش سینه از هر یک
وزن سینه وزن عمل بسبب خوردن سه درم ایام
دماغ و بدن را از رطوبت پاک گردانند سبب سبب سبب سبب
حب بلسان عود بلسان زعفران مصطکی از هر یک یک درم و سبب سبب
دو وزن مجموع خوردن دو درم در وقت خفتن اگر بسبب سبب سبب
حب قوتی که جبهه درد سبب سبب و کندی با صره و اخراج فضلات غلیظه
صبر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در سبب خوردن قرض کل جبهه درد سبب سبب و سبب و سبب و سبب
بلغیه مرمنه کل سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
دو درم مجموع خوردن دو درم در وقت خفتن اگر بسبب سبب سبب
دکا و باه و هضم و اشتها زیاده گردانند کندی زبان و درد دشت و کرده
و شانه و منافق که از سردی بود و سبب البول را نافع بود فلفل و فلفل
زنجبیل دار چینی امکه بیلید سبب سبب زراوند و سبب سبب سبب سبب سبب
موز سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
درم بادیان سبب درم عمل سبب دو وزن مجموع خوردن یک سبب

۲۰۱

باب سی و هشتم در بخار دهن

نیکو گردانند دهن ای پسر بعد بخار خوانند صاحب سبب کوان علت آرسنی سبب بود
عده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
از سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
خورد و ایام سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

فردا لیو
ازین سخن در هر
صحنه
نمودند که یوسف باز از بهر
پایان فارسی بن بدست باز آمدید
روید
شهر با اول و ظانی مکس و دیار
مجهول و زنی بود که از اسیر
نیز گویند حکیم فردوسی داشت
خود یکی که بیکان او ده شاهی
فرز کنی بر آورد کرد و لیلی
فردا جمالی

در دی جهت حیات بخت علمی و تقوی و تلخیص علم سحر و ای و جلا و
کارهای و سد و افق بود شرا حذل و ارات معده و دیگر ساکن و در
دوق موافق بود که نه حذل سفید خوب سو سو ده کسی درم ماده سر
پوده ریاب نامی و یکین ده سر آب سر غار کند بعد از آن بخوش
تا آب ریاب نروده سیر اید یا لاند و یکین قند سفید اضافه کرده لغوام
آورند شربت ریاب سیر و خشک بود جهتی و زنی طعمه و زنی
و سحر و شکر و ارات نفع بود و ساس را بکار دینی پوست و اطراف برد
و بگویند و آب گیرند و در ظرف خندان بگذارند که خوشی که داشته باشد در
تن نشیند پس قند را لغوام مسامی سازند و آب ریاب را بمقداری
که خواهند اضافه نمایند و کف برداشته لغوام آورند شربت غوره و آن
که در آب گیرند و نهند تا اضافه شود و بر سیاق مذکور عمل نمایند و طبع و
مثل شرب ریاب بلکه بهتر و حسن در طعم و صفای آن سیر است و در خشک
معده را قوت دهد و اشتها آورد و منع اسهال و قی و شکر و غشایان
کند و از بزرگ بر ظم اوست پاک گرداند و چهار شفاف کرده و بر آرد
و غلاف دانه پاک سازند و بگویند و آب بگیرند و اگر آب دوم را اگر
نماده کنند صاف تر بود پس در یک پیکن بچاشند تا نیمه رسد
نصف آن آب قند اضافه کرده لغوام آورند شربت سیر در
و معتدل اگر استیشین سازند و آرد و خشک و مقوی آل و معده و
و اندک بعضی کند بطریق شرب بپاشند شربت آرد و خشک و مقوی

دل و معده وضع اسهال کند بکشد آب تراورد و چهارمین و پنجمین
تا به نیم رسید یک فنجان عسل و معده بتوام آورد شرب انار
پودنه منصفه و تخمیان و آتوق و فواق کند بکشد آب نار
ترش و شیرین و بکشد تا به نیم آید و خندان قند اضافه کند که
رشد مذاق ملایم بود و خندان آب پودینه اضافه نماید که تلخ
نشود و بتوام آورد شرب حب الایس معتدل بود در گرمی و سردی
مایل باندک و ارست و خنک بود جهت اسهال و موی نافه بود
بکشد تخم مور و نیم کوفته کرده را در دیر در یک من و نیم آب بکشد
بکشد تا به نیم رسید یا لایند و یک من قند اضافه کرده بتوام
آورد شرب فواکه دل و معده و جگر را قوت دهد آب نهی آب سیب
و آب انارین و آب امرد و از هر یک دو من آب انکورین
زر که نیم و سماق نیم در یک من آب قلع کرده و صاف کرده
مجموع آب ها را بجمیع بکشد تا به چهار یک رسد قند آن مقدار
زیاده کند که مذاق خوش آید شرب اسطوخودوس جهت درد
سرد اسطوخودوس و زعفران یک بر سر پیاوشان تخم روم سوسن
سوسن تراشیده سی درم کرویایس درم کاو زبان ده درم قند نیم
شرب بنسل در معده و جگر و عصب را که سردی بود بکشد و در
بنسل و سردی و عصب و جگر و عصب را که سردی بود بکشد و در
در یک من کلاب بکشد تا به نیم رسد یا لایند و یک من قند

اضافه

اضافه نموده بتوام آورد و اگر وی را در خلیط گشاده در کلاب
بکشد تا به نیم رسد و چون شربت از یک پرون کنندیم معال
مشک و یک مشتقال زعفران و نیم مشتقال صندل بآن ضم کنند شرب
پیان الموردر را قوت دهد و توحش سوادی بر دهن کاذب را
یک من قند صافی سفید یک من بکشد تا به نیم رسد یا لایند و اگر در
خفت را در یک من نم آب بکشد تا به نیم رسد یا لایند و یک من قند
اضافه کرده بتوام آورد قوی و نافع بود و کل قند کل قند و کل یکین
کل قند از قند گرم تر بود و کل یکین از کل قند معده و جگر بود
و بر صمغ ماری دهد در امراض بلغمی موافق بود یک من قند را نرم
کنند و با نروده سیرک کل سرخ تازه بآن جمع کنند و بدست بماند
جوانک نیک بجمیع مخلوط کرد و در چهل روز در آفتاب نهند و
بکلاب تازه میدارند و هر روز سورش میدهند و از کرد و غبار نیک
مخلوط دارند و اگر قند را شیره کنند و کل را بدست مالیده بر آن ضم
کنند و در آفتاب قند نیم می شاید و اگر جای قند چیل کنند کل یکین باشد
و اگر کل تر نبود بیکر کل خشک پاک کرده چهار سیر بدست مالند و در سی
سیر کلاب یا آب بکشد تا به نیم رسد یا لایند و یک من قند با عسل اضافه کرده
بتوام آورد شرب غناب سرد تر بود و در زرد و غلبه خون و صفرا
و ما و مایه را و حصه را نافع بود غناب نیم در دو من آب بکشد

تا سکه بماند یا بنین باز آید بیالایند و همین قند اضافه کرده بقوام
آرد شرب بنفشه معتدل بود مایل بر دی و تری سرفه و در پی
کرم و ذات الحلب و ذات الریه را اخوان بود بنفشه خشک
اگر تر شود سه سیر در یک مل آب بخشانند تا به نیمه آید بیالایند و همین قند اضافه
کرده بقوام آرد شرب نیلوفر سرد و تر بود بخالصیت که در بود بصفا
مستحکم کرد در رفته و در در را اگر گرمی بود مانع باشد و خوب آرد
و من کثرت اختلاص کند بصفت و محففت منی باشد اگر بر دیص خوب غالب
بود تا آید و در کل نیلوفر سرد در سه سیر آب بخشانند تا به نیمه آید
آید بیالایند و همین قند اضافه کرده بقوام آرد شرب بنفشه ارشد
بنفشه قوی قوی بود دیگر بنفشه تر و اقاع او را در کند و پس در بنفشه
قند کند بدستور کل قند عمل کرده در آفتاب نهند و اگر بنفشه خشک ساز
بکند کل بنفشه پاک کرده و از ار در پیر کند از اندیج سیر و آب خشک کنند
سه سیر قند را نیره کرد آید به مادی خف کند و اندک اندک آتش بخشانند تا بقوام
کل قند آید شرب و بیاری حرارت و معده و جگر را ویران مانع بود
و اگر با کجین هم کنند بهتر است تخم کاسه سه درم کل سبزه پانزده
ریوندی درم قند سی سیر آب کل کمر اسهال صفا و بلغم کند کل سبزه تازه
از تخم و قند پاک کرده ده سیر در دوسم آب بخشانند و چون مسکه که آب
و در یک آن گرفته بیالایند و ده سیر در یکم در آن آب بخشانند تا بان در تیر

بیالایند

دوسم

و ده سیر قند اضافه کرده بقوام آرد و اگر یکبار دیگر مکرر کردند قوی تر
باشد پنج دفعه مکرر توان کرد خودی چهل درم یا سیر درم سبزه خشک
حل کرده بر برف یلخ خشک کرده اگر کل تر شود دیگر ند کل خشک کرده
ده سیر در دوسم آب بخشانند تا به نیمه آید بیالایند و ده سیر قند
اضافه کرده بقوام آرد شرب ما الاصول جبهه نفی کار نردی و پیچ
درم بادیان ده درم پیچ کبرج درم پوست پیچ کاسنی چ درم
پوست پیچ کرفش چ درم این سه درم بادیان نیم درم تخم کرفش
سه درم مجموع را نیم کوفته در یکم و پیچ سیر آب بخشانند تا به مانده
سه سیر بیالایند و همین قند اضافه کرده بقوام آرد شرب خشک شش
سرد و تر بود نزل و پیچانی را مانع بود دیگرند خشک شش نیم کوفته چ سیر
در یکم و پیچ سیر آب بخشانند تا پانزده سیر آب مانده یا
لایند و همین قند اضافه کرده حل کرده جاکنیک نیم مخلط شود و خوش
دهند تا بقوام آید شرب کاکج جبهه قه بول و ریش شانه و در دوزخ آن
کاکج ده درم پسیا و شال پیچ درم بنفشه چ درم خار خشک منت درم
تخم خیار سه درم این سه درم تخم کرفش ده درم کاذبان چ درم قند
مطبوخی که اسهال صفا کند غایب جمل عدد و بستن جمل عدد اگر سی
عدد سنا اکی ده درم شاه تره چ درم سلیقه زر دنج درم بنفشه کل
سرخ کاذبان از نیم پیچ درم نرخت دو سیر چشمتور کندی سه
و باید که در امالی آن دو به یک صلابت معوم و معوم و معوم

خارج نشانه تل شامده از استاد تعلیم کرد مطبوعی که اسباب بلغم کند
 شامده کی منت درم تربت نجف تراشیده سه درم سپستان پنجاه عدد پتو
 بلیله کالی پسر درم بادیان دو درم کل سرخ و کاد زبان از هر یک سه درم
 کل قند دو سر غاریتون یک درم مطبوعی که اسباب سودا کند غاب جمل عدد
 سپستان پنجاه عدد و سراج فستق چهار درم شامده تریج درم مطبوعی
 سه درم افتمو چهار درم شامده تریج درم کل سرخ و کاد زبان از هر یک
 سه درم شامده کی منت درم ترخشت دو سیر قمرندی دو سیر خیار جتر
 ده درم باب دو درم در معالجین نوشنار و مویج بود و موی
 دل و معده و جگر و بدن رنگ را و بوی دمن را و عرق را خوشش کرد
 و موی را را سفید شدن بزودی نگاه دارد پیش از طعام توان خورد
 کل سرخ شش درم کل سفید پنج درم قندیل مصطکی اسبیل اسارون از هر یک نیم
 قرص و رب زعفران بسیار قاقله خربوا جاذبوا از هر یک دو درم شامده
 آمله از دانه پاک که چهار سیر را در سه مسک و آب کجوشا بایک من و دو
 آید یا لایند و کسی که فایده غسل با نم قند و ده سیر غسل اضافه کرده توام
 آرند واد وید را کوفته و پنجه ترشند تریج کیمشال حو خفشان و صنف دل
 و امراض بلغمی که با حرارت بود و در مایه که حوصل عرض شود و روح بصیرا
 نفع بود و رنگ و روی را نیکو گرداند و روح عفتی زربنا در و از زید شامده
 کیمیا را بلند از نیم خام اندازد یک درم همین سرخ مشک خالص همین سفید
 ساج مندی پنج درم در جان قاقله قندیل چند پند شامده از هر یک چهار

دانه

دانه و نیم درم کوفته و پنجه سه وزن عمل مصنی بر شامده خور و کیمشال
 جوارش کند و اسباب را که از پسر دی معده بود نافع باشد فلفل سیاه
 فوئح یا خواه اینون شونیز از هر یک یک درم کاذر کلنا از هر یک
 دو درم کوفته و پنجه سه وزن مجموع عمل بر شامده تریج و درم با سه درم
 جوارش و فوئح دانه پرون کرده و بریان کرده و فلفل سیاه
 حب الاس بریان کرده بلوط کثیر بریان کرده مصطکی یک درم
 کوفته و پنجه سه وزن عمل بر شامده معجون فلا سف و ماده الحویه
 نیز کونید حفظ و باه و بضم و اشتها زیاده کند و کندی زبان و قندیل
 و کرده و شامده و شامده که از پسر دی بود و پس البول را نافع بود
 فلفل و دار فلفل زنجبیل دار چینی آمله بلیله شیطیح زرا و نده مدح
 پنج با بونه مویج غوره جوز مندی خصیه الثعلب از هر یک ده درم
 مویز دانه پرون کرده سی درم بادیان منت درم عمل مصطکی
 دو وزن مجموع خودنی کیمشال معجون کونی سردی معده و شامده
 و شوت کلیه و فواق اقلای و ریاح خشار نافع بود زیره
 کرمانی یک شنبه روز فرا کرده و در پیان چنگ کرده عدد پت درم
 فلفل با نرزه درم زنجبیل یک درم اب شیت درم پوده ارمنی پنج
 درم عمل مصنی سه وزن مجموع معجون کجاس سهیل سودا و بلغم بود
 صحر و احتقان رگم را نافع بود بلیله سیاه پوخت آمله

پوست بلیله پوست بلیله کابلی از نریک ده درم بفعای فستق
اسطوخودوس ترید سفید نجوف از نریک پنج درم عمل مصفی دوزن نجوف
خوردنی پنج درم بترکه لطح با در کویه خوردنی جوارش
مغول قابض بود جهت ضعف معده و نرمی طبع و قی نامع بود
رنک را نیکو گرداند و اشتها آورد و بگزید بی دانه پرون کرده نمن
و در پنج سر سر کونیم کلاب بچوشانند تا چینه و مهر گردد پس گرم بکوبند
و ده سر بیل آن ختم کرده بچوشانند تا عمل تمام آید پس زین را دو پر
کوفته و چینه بدان بشیند ز چیل غفل دار غفل از نریک دو مثقال تخم کرفش
زعفران با نخاوه از نریک مثقالی بچون سور بجان اوجاع مفاصل
و عرق البیاض و تریس را که ماده آن مرکب بود از بلغم و صفرا نافع بود
سور بجان شش درم بوزید آن پای ز پر پوست پنج کز زیره کرمانی
شیطخ مندی از نریک دو درم پوست بلیله زرد منت درم
تخم کرفش بادیان غفل شترک مندی حیا کف یا از نریک درم
کل سرخ کبچد بنفشه از نریک سه درم ترید سفید نجوف تراشیده
پانزده درم بچیل سه درم محموده سه درم روغن بادام سفید درم
عسل مصعد و پنجاه درم خوردنی پنج مثقال باب کرم جوارش
ساق اخشا را قوت دهد و منع اسهال کند ساق بریان کرده ده درم
حب الاس پنج درم ماروان بریان پنج درم و نوب دانه پرون

کرده

کرده ده درم سمع عربی بریان گردن بجد درم کلنا رد و درم و درم
نیم کوفته و پنجه بکلاب برشته بکشد و اگر سنوف نکاه داند
نم نباید خوردنی دو درم بزرب یا حب الاس طریقل صفر منع
انتر خامده و رطوبت آن و بخار از دماغ بگزید پوست بلیله کابلی
دسیاه از نریک قدری کوفته حاجت بسیار بنود و به سحلی به زرد که خیمه
و سیاحت نبود و به روغن بادام گرم کرده سه و زن عمل مصفی
برشید خوردنی سه درم یا پنج درم در وقت خواب طریقل کبر معده را
گرم گرداند و باه را قوت دهد و باد بواسیل نکند و رنک و روی
نیکو گرداند پوست بلیله کابلی پوست بلیله و بلیله سیاه آمد از نریک
سه درم غل غل غل ز چیل بوزید آن با سه بهمن سفید بکسرخ
شیطخ شقاق قو درم سیخ قو درم سفید لسان العصاره حلقه ط
از نریک درم کبچد مقشه خفاش سفید از نریک پنج درم به دوزن عمل
خوردنی سه درم سنو حب الزمان جهه اسپهال که از ضعف معده در
ده بود باز داند بریان کرده مشت درم حب الاس بوطیخ
کرده و زیره را یک شبانه روز در برکه جاشته و در پای خنک کرده
و سویق بقی و سویق کبچد و کبچد خنک بریان کرده و بوب سحلی و ساق
از نریک چهار درم سنگ را یک خود از نریک درم سنوف مقلاب جهه اسپهال
و ضرر قدیم و ضعف و سردی معده و منقش و بواسیر فوف بریان کرده
شش درم زیره مدبر بریان کرده دو درم تخم کلان و تخم کله از نریک

یکدم میلله سیاه بروغن زیت بریان کرده یکدم مصطی نیم درم
باب سیم در اقراض وجوب قرض که با خون آمدن برده
وقتی در سعال و غیره اخون بود اسیر و طمیت را باز دارد که با سواد
ناشته و دغ معی سفید بود و اگر نبود صدف سوخته شاخ کوزن
سوخته شاد رخ عدس از نریک سه درم تخم فوفه کثیر خشک صمغ عربی
ساق بر چهار بر بریان کرده کل سرخ کنند از نریک سه درم طیار
اقاقیا عصاره طمیت القس از نریک دو درم که با وسه و درازند و
در انصاف کنند و باقی کوفته نیم کنند و باب شان الملل شده و قرض کنند
خوردنی دو درم بزرباب اب ایس قرض ابر مار س جله جگر کم و تبها
زر که اردانه پاک کردن کرده درم تخم کانی و تخم فوفه و مغز تخم خیار
از نریک سه درم کل سرخ پسه درم ریوند چینی یکدم سبیل نیم درم خورد
دنی دو درم تا سکنش قرض طیار شیر اصفهانی سواد و تشنگی و تبها
کرم را باغ بود طیار شیر کل سرخ ساق بریان کرده از نریک ده درم بذر
الحاص تخم فوفه بریان کرده از نریک سه درم صمغ عربی بریان کرده کل
از نریک سه درم اقراض کنند خوردنی دو درم بزرباب اب ایس
صلایت سبز را با سبیل که از سبیل معنی چ سوس زایل کبود چهار درم
فضل ابیض سبیل که از نریک دو درم اشق را در پسه که حل کنند
و او در پرا کوفته و پخته بد آن شده و قرض کنند قرض کاخ خیار
و پخته کرده و مانند را و سوزش بول و خون آمدن از ناخ بود مغز تخم

خارده

خارده درم کل از منی صمغ عربی دم الا خون از نریک سه درم
رب سوس که سخته کته از نریک دو درم تخم کرفش یکدم
کاخ شش درم افیون نیم درم کوفته و پخته بلعاب دانه
رشته و قرض کنند شربتی دو درم از نریک قرض که چته در
بر زبوستی که چهار درم زرا و د طویل دو درم شش چهار درم
تخم خشک شش درم طفل سه درم شش را که حل کرده ادویه
را کوفته بد آن برشند و قرض کنند یکمقال سکنجین قرض کل در تبها
بلغنی و شط الغب دند کل سرخ ده درم سبیل یکدم تخم خیار نیم
کاپنی از نریک سه درم ترچین پاک کرده ده درم کوفته و پخته بکلا
رشته و قرض سازند خوردنی سه درم با سکنجین قرض کل چته در
معه و سردی تری معده و جناب بلغیه بد سه کل سرخ پیت درم
سبیل ده درم رب سوس چ درم خوردنی دو درم قرض
ایس سال سکودا و بلغ کند پوست میلله زردی درم شش ده درم
ترید چ درم رب السوس شقال سقمونیا یکمقال خوردنی سه درم
یا چهار درم در وقت سحر خوردند قرض مقل چته و درم صلب که سبیل دو
درم و نیم عرقان و از نریک یکدم و نیم نقل دو درم نقل را در سر که
حل کنند و باقی ادویه با آن جمع کرده قرض کنند خوردنی دو درم
یا سه درم باب کاپنی اگر جارت بود و الا با الیصل و باب
کرفش و دیان و با دیان حب السعال صمغ عربی که پخته و در

نایب رب سوس از یک سه در موزنا م شیرین مغشود از کده و
 شیرین موزنا با قلاخ موزنا از یک کج در م قند یا زده در م کوفته
 و پنجه بلعاب وانه ای سرشته جهاسازند و پیوسته در دمن میدهند
 ایام صفوا و دماغ را از رطوبت پاک گردانند سبیل و در جبین
 روغن حب بلان خود بلان زعفران مصطکی از یک یک بود
 سقوطی دوزن مجموع خوردنی دو در م در وقت خوردن
 اگر فصل کشند بهتر بود حب الصبر در دو معده و سیر زرا باغ
 بود و این را حب الشباز نیز گویند و هر دو در م و در وقت میل
 کل پیچ مصطکی تر بد از یک مثقال شکر سی مثقال یا دو در م وقت
 خواب بخورند حب قوایا حبه در دسر بلغمی و کندی با صره و خراج فضلت
 غلطه و سقوطی عصا و ششین یا یک وی از یک مثقال مصطکی
 مثقال در وقت بخورند حب غاریقون و حب افیمون نیز گویند
 صرافیمون از یک شش در م غاریقون چهار در م رب سوس
 سقوطی از یک سه در م این سوخم کرفش از یک دو در م خورد
 دو در م در بخورند حب الذنب سهل بلغم و صفرا بود و هر دو در م
 ده در م تر بد سفید جوف ترشیده مفت در م مصطکی کل پیچ از یک
 کدر م و نیم نوست بلبله زرد در م زعفران نیم در م مجوده سه در م
 کدر م و شش مثقال حب سورجان حبه مفصل صبر کدر م
 کدر م نیم مجوده تخم کرفش از یک یک دانک مجموع یک تر

قند

اسارون

بود بخورند یا سب چهارم در چغنه و شیا الینه حقه
 که در اراض حاده استعمال کند غاب سیستان از یک چهل عدد آلو سی و
 بنفشه نیلونه از یک یک سه در م کل خطمی کف تر که چغنه و یک و پسته
 جو نیم کوفته یک کف تر تخمین دوسه جنان سازند که قریب به سیر باشد
 یک کرب نیم گرم حقه کند و اگر خواصند به در م خلوص خیابان حقه و
 حقه حاده حبه قوایا بلغمی و در دشت و ماده غلیظه نافع بود و بطور
 با بونه موزنا چیره از یک ده در م کتان حله از یک پنج در م شکر کل
 خطمی سوس کدر م از یک کف برک کدر م برک چغنه زرد از یک ده
 تر بد سه در م پوره دو در م یک دو در م آیکاه دوسه در م خطم کدر م
 شکر سرخ مانده در م ترتیب کرده بد و کثرت حقه کند کثرت کثرت کثرت
 بنفشه سرخ صم تر بد سه در م یک دو در م شکر سرخ در م نوبخ در م
 سر و ترف را بکارند و او دیر را کوفته و پنجه برشند و شیا کثرت
 در از چهار کثرت نیم باز نهاده بود که مجوده یک در م پوره دو در م تر بد
 در م بنفشه سرخ در م یک دو در م شکر سرخ در م ترف سرخ در م جابا کثرت
 سازند زعفران کند خضص صمغ عربی انیمون کوفته و پنجه با
 رشته شافها سازند بمقدار دانه سنج در لیسان بد را بر چهار کثرت
 از آن آویخته یا سب در ادیان و ادیان و ادیان و ادیان
 جسم مستعمل در فصل اول در ادیان و ادیان و ادیان و ادیان

ستیر با کسر از کجی در عدد سه

با اعتدال کند اما دتدو اعضا و اوجع و ریا امعا و غیره انا فاع بود
 روغن کنجد یک من کل با بویه شش سیر چهل روز در آفتاب نهند و اگر چهار
 سیر حله اضافه کند قوی بود روغن بنفشه هر دو تری بود صداع کرم
 و خشکی و دل خوالی را نافع بود مغز بادام مقشید و نیم کرده و سر نمه چهار
 قطعه یکین یا نیمین کل بنفشه در حریر کشند و شب در بر جام خواب
 و بروز پس بکشد و چون بنفشه خشک تازه بدل کند تا جمل روز بدین عمل
 کنند بعد از آن روغن آرد بکشد و اگر کجای مغز بادام مغز کدو و ششیرین
 کنند اولی و انفع بود روغن کل معتدل یا بل بر دی بود کرمی و داغ
 و ابتدا اطمورا و رام را نافع بود اسهال صفا ویرا بید و اگر در
 فصلی باید بر اندک آب و اندک سرکه صداع کرم را و خاریدن بدن را
 طلال موافق بود و بر قانون روغن بنفشه سازند و برین و دیرنی
 سازند که روغن کنجد را و اگر مغز بود بهتر بود کل بمقدار کجایش و احتمال آن
 اضافیت روز در آفتاب نهند و روغن بنفشه برین وجه توان
 ساخت که روغن بادام را بقدر احتمال کل بنفشه اضافه کنند و در شام
 نهند و روغن کدو و تری بود کرمی و داغ و خشکی و مایه لیا را نافع بود مغز
 کدو و شیرین را روغن بکشد و برین وجه توان ساخت که یکین آب کدو و
 بادام و سیر روغن بادام با روغن کنجد مقشید اضافه کرده بچوشانند که آب بود
 و روغن باند روغن مصطلی همه ضعف معده و اورام کلیه نافع بود
 مصطلی تازه درم نیم کوفته با سیر روغن کنجد در شیشه کند و در میان

کدو

که در میان آب که در یک میجو شیده باشد جذان بداند که مصطلکی
 حاشو در روغن قطره در معده و حرکات از سردی بود شش و فالج
 و استرخا و عصب را نافع بود قطره درم فلفل سپ درم عاقر قریها
 درم فرقیون سپ درم خدیو سترود درم روغن روغن زیت
 یا روغن کنجد نیمین ادویه را نیم کوفته در نیمین آب بچوشانند یا نهند
 یا زاید یا لایند و روغن که اضاف کرده بچوشانند یا آب رود و رو
 و اگر در قدری مضاعف بچوشانند که بود روغن فلفل آب
 ترب و از ده سیر روغن کنجد چهار با شش نرم بچوشانند
 تا آب برود و روغن بماند و اگر در مضاعف جو کسب بود روغن
 خباد و سر کجیا را در بازده را آب بچوشانند تا بهنج
 آید یا لایند و بیج سر روغن بآن ضم کنند و بچوشانند تا آب
 برود و روغن بماند و یا خلیون همه خا زید و اورام کلیه و
 رانها سپ بود و در آرسنگ نرم کوفته یک سپ در دو سیر روغن
 زیت بکشد نرم بچوشانند تا جمل شود و زکما را سیر نشود و سیاه
 کرد پس در لعاب تخم خطمی و دوسر لعاب کتان و دوسر
 لعاب حله بآن ضم کرده بچوشانند و سورانند تا غلیظ گردد
 مسم با سیلقون گوشت بر ویانند و جهت جراحات که در وی
 عارت بنود نافع بود و رفت را نفع عموم از هر یک است فلفل
 قند چهار درم مجموع را در روغن زیت بکشد از نذر مسم

مرهم داخلین

و در نیم ابیض نیز گویند همه ریشها با حرارت و سوختگی آتش نافع بود
 موم سفید و درم روغن گل تشت درم سفید و ارزیرانه درم
 حرار سنگ سه درم موم را در روغن بکند از زنده مردار سنگ را نرم
 نرم کرده با سفید بدان برشند و چون خشک شود سفید یک
 تخم مرغ بدان ضم کنند بر سر ریشها و ریشهای کهنه و تا صورت و خاویز
 نافع بود موم چهار درم آتش مفت درم جاوشیر رجا رفته مرار
 بر یک دو درم زراوند لطویل کند از مر یک سه درم مقل ازرق چهار
 درم و نیم زیت بنفشه درم موم را بر آبست بکند از زنده و صفها را با آب
 حل کنند و باقی را گرفته با آن ضم کرده موم روغن برشند نافع بود
 فصل دوم در شفاف نش آجر لینی جهت زرد و غلط جان
 و حرب صفت با سب بود سیاه مقصود بچرم پس شسته
 سه درم موریه ناخته سد وصول کرده کد سنج از مر یک دو درم
 صمغ عربی دکنیز از مر یک سه درم موم از زنده و زعفران از مر یک نیم درم
 باب چهارم که در شفاف نش است اجزاء هم جهت حرب قوی و سلا
 و است که در شفاف نش با حرارت نبود سادج مقصود ده درم
 زنجار مست درم سطر سوخته درم نخاس سوخته دو درم و نیم
 کوبیده باب برشند و شفاف کنند سیاه دینج با غلیظ و ناخن و سول
 کهنه را میفید بود و چون حرارت سره لا اصفهانی در جگر سافنج سنگ
 از مر یک درم و نیم آجر ده درم آتش کسج دار فلفل از مر یک نیم

مقتول

کسج و آتش را اثر آب کهنه حل کنند و باقی او در نیم گرم کزده و نیم
 پنجه اخاف کنند و شفاف سازند شفاف اجزاء حرب
 و سبل را که کهنه باشد و غلطه یک و ناخن که
 با آن حرارت بود زنجار سه درم سفید
 الرصاص آتش صمغ عربی شسته
 از مر یک یک درم آتش زراوند
 سداب حل کرده بدان
 و شفاف سازند و الله
 اعلم بالصواب

اجزای صفوف بحسب الطبیعه فی الحال

شاه بوط جبالاس قمرالزمان جدار غلظت
 که مانج طین ارنی صمغ عربی اجزاء را بر بکوند
 و پیرند و شراب از آن مثال با سب و دیا با آب مخلوط کرده
 یا شامند میفید باشد

م

مغروب الزلم مغروب مغروب قرنفل کجند مغروب از هر یکی پنج مغروب مارچیل دو
 شغال خضه الشعاب دو شغال حشی شش په درم خولیان په شغال دار
 چینی پنج شغال شغال قل پنج شغال لیم پخند ده شغال لیم پیخ پنج
 شغال کاو زبان پنج درم لسان العصا مغروب شغال معند دماغ کنش
 نر پنج شغال مقصب کاو خضه کرده پیوده لوسدن په شغال بور مد
 آن پنج شغال پنج بابونه پنج شغال مریشک سه درم حک مغربی پنج شغال
 زربا و زرب زنجبیل قرنفل سبزه تخم ما درخسوه از هر یکی په درم
 غیر اثرب پنج شغال شک نیم شغال مر و ارید پخته سه درم عود خام ده
 درم مصطکی دو شغال معسل دو درم یا قوت کبودیک شغال
 در محلول دو شغال نقره محلول په شغال قند کن و الا کر عسل
 زو محلول دو شغال نقره خواهند همین مقدار بقدر قوه بخواند معید بود
 این خاصیت ترکیب جالینوس حکیم پت لیس خاص
 دارد و ادویه کشت بد و مقصب محکم دارد و در خون تقریری عظیم بد کند
 و اعصاب و ماعنی را قوت بدهد و شتوت زیاده کند و دوستی مرد
 در دل زن زیاده کند - مر و ارید پخته سه درم کاو زبان از هر یکی شغال

BLANK PAGE

۹۴۲

اینون بهین سجد از هر یکی یکدم کلنج بینج ببلاب از هر یکی نیم مثقال متعال
 از خرچید کوفی که نارح از هر یکی نیم درم سلیحه دار چینی اسار وزن
 مصطکی از هر یکی دانگی و نیم صمغ عربی کمتر از هر یکی دانگی ماهمندان عسل
 کف گرفته برشند و در طریقی آگینه کند و دو وقت خواب و هنگام جلا
 یک مثقال باب فانسر بخواند بجایت مفید بود و در آنج ذکر گرفت عایق
 قرع حاکم آرد فلفل از هر یکی یک مثقال دار چینی شش قاعل معرکاتیم حد نیم
 سبندان زنجبیل از هر یکی دو مثقال حلیقت نیم مثقال جلد کوسه و خسته
 با عسل کف گرفته برشند شربتی دو مثقال حرب بود و معجون لطیف
 این بخون مولانا اعظم شمس الدین هلال اربیلی نوره قره است
 و خاصیت این بسیار است اما مخصوص بکبد چرب بود و قوت دل بهد و
 باه را مفید بود و دماغ را قوت دهد و نشاط آورد و متاع محکم دارد
 و کورسپخ دارد و بعد از جماعت که عمل کند عرق الپا و نوش نشود
 و از نقصانی که جماعت و جلد مرصنا عصبانی این بود شش قاعل
 خوبان شمس التقلب بهین سچ و سفید و ج و تو در یک سچ و سفید سببان
 از هر یکی نیم درم معجون روح لبان حب لبلسان فلفل سفید و غیره

فر

۹۴۳

۱۲۲

خرزله نوخیز این نیم جبر جبر نیم جدر نیم کند یا نیم یاز نیم سکنج نیم است
 خفاش سفید خشک و از نیم ترزه نیم است نیم جدر شامی که ذوق گویند
 نیم هادیون خشک قره از هر یکی دو درم دار چینی قرع فلفل سبیل الطیب
 اسارون بسا کجا به چینی سجد کوفی قرع فلفل جبر الطیب نازک عبور
 خام ترکی دانگی و نیم مار جیل مغریسته مغرب میوز کبار مغربا درم مغرب
 الحظ مغرب العطن کبچ مغرب از هر یکی نیم درم و زنجبیل بوزیدان
 قطشیرین مغرب الزلم در و پنج عتونه از هر یکی دو درم ادویه باها
 بگویند و مغربا باها هم و مشک و عنبر و زعفران باها هم بعد از آن چند
 آن عسل صافی برشند و در طریقی کاشی گذشت بیتی به درم باب مثقال
 مفید بود در عقب و چهار یکی شیر کا و تازه پاش مد مفید بود و منع تقیر
 بول کند و در دفع سرعت انزال هم مدخلی تمام دارد و صفت کبابه
 چینی موقل قرع فلفل سبیل الطیب خفی التقلب خواه از هر یکی
 به درم عسل کف گرفته به وزن ادویه شربتی یک مثقال ادویه
 مثقال بقدر قوت غذا کباب یا آب گوشت یا زرد که نیم مرغ نیم است
 تبت معده پسر که غذا مخضم تواند کرد و در دجگر و سبز و صنف

معجون دیگر

بدن زایل کند و بول براند و ریکی از مثانه پاک کند و در ابتدا اسهال
مفید بود و هفت و دو و دو گشون کردانی عیدان بلسان سلیم رومی و
قره دمانا فتح از جویم کرفس از هر یکی یک گرم دار فلفل قطه فلفل سفید
از هر یکی نیم درم مرصافی سه درم حب الفار و ده عدد و وج غصه
از هر یکی دو درم میوه کوفته و پنجه با سه چند آن عسل کف گرفته
ببرند شربت یک مثقال آب گرم پاش مد قوت این میوه از
دو ماه تا یک سال و نیم پال و نیم پال بود دیگر نافع بود
هت کسی که آب از چشم او روان بود وج حلیت از
نجیل را زیاده از هر یکی پنج درم کوفته و پنجه با سه چند آن
عسل کف گرفته ببرند شربت یک مثقال خواص او آن بود
که تباریح را مفید بود فاعل سیاه و سفید و از فلفل از هر
دست درم عدد بلسان دود در نیم چیل تخم کرفس سلیم سیاه کپوس
اسپارون را این از هر یکی یک گرم سنبل حمالا از هر یکی چهار درم حله
کوفته و پنجه با سه چند آن عسل صافی بکنند و بعد حاجت بخورند
مچون میوه نوش دارد و خاصیت او آن بود که معده

و جگر را قوت دهد و غذا از او به هم گزید و لون پسخ دارد و موی
دهن خوش و قوه بدن بدید تیغ آورد و قوی و قوی کلسه
شش درم سعد کوفی بمجدرم قه تعلی مصطکی اسپارون از هر یک
په درم بلید قاعده ساسیه جوز بواقره زعفران پسبل الطیب
زرب از هر یکی دو درم شیر آمد یک رطل بغدادی در نه رطل آب
پوشاند تا بمقدار په رطل بید بعد از آن فرو گیرد و در دیت باله
و صافی کند و با لیکن فایند که آنرا مراد کعب العرال کونید بقوام
آورد و داروهای بشند و قری مسک اضاف و قوی
مرکب و مرورید با پیفته و ساج هندی میکنند از هر یکی دو
درم شربنی و و متقال و نیم مغید بود همچون رشت
چون بودند آن گیرند در و پیکن کرد اند و قطع خون رفتن کند
در کام و نزل را میگوید صفت فاعل غید بذالعج از هر یک
بت متقال افیون و و متقال زعفران پنج متقال پسبل الطیب
عاقرقه حافزون از هر یکی یک متقال بنوع کوفته و پیخته با
و چند ان عسل صافی بشند و بعضی به وزن او و عسل
و بعد از شش ماه که در میان جوندان باشد ایت حال کند کنند

بجای خود در خاصیت او آن بود که یکی از کرده و مشا
 پاک کند صفت مغز تخم خربزه مع تخم بادام که در کدو حب
 کلنج از هر یکی بخورم جز الهود مجاء درم جلد کوفته و پنجه با سپه جندان
 عسل صافی بپوشند و توجاجت بخورند و چون از در کرده شانه
 مانع بود چون که از شانه آید باز دارد و درین باب بیکو بود
 صفت آن و از یانه از هر یکی صفت درم مغز تخم خربزه مع تخم بادام
 افیون مغز خربزه بریان کرده مغز بادام بریان کرده
 زعفران از هر یکی سه درم جلد کوفته و پنجه با سپه جندان
 درم جلد کوفته و پنجه بپوشند و بعد از شش ماه عمل
 مغز تخم خربزه در شانه مانع بود و کزنده کی عقب را میگیرد
 صفت آن عقب پخته سه درم خلیا نار و می یکدرم و نیم زنجبیل یک
 درم فلفل و دار فلفل از هر یکی دو درم جلد کوفته و پنجه با سپه جندان
 چهارم جلد کوفته و پنجه بپوشند و بعد از شش ماه
 استعمال کند معید بود بعضی در یک پیوزند و بعضی در
 آگینه آج در یک سوزند بکینند و یک پی و عو لها و آن اندازند
 و یک را در خمر کرند یا در کل و در شور یا که خوب انگو بسیار خوب بود

آسمان پروان آوردند و یک در شور کنند و سپه تنور یکت بپوشند
 و با ماد پروان آوردند و در طریقه از آگینه کنند و نگاه دارند
 و بعد حاجت استعمال کنند و بعضی شش پاجت در سوتند و بعد
 از آن پروان آوردند و دفع جانوران کند و تب را ببرد و باز دارد
 در صافی قطره ورق پید آب خشک ابو فلفل عاقر قرقط را با
 از هر یکی بخورم حلیت بوزن مجوع کوفته و پنجه بپوشند
 بپوشند شربت نیم درم تاغی شغال معید بود مانع بود و کتبت
 و جگر که از سپردی بود انسون یک کرفس پروان آستین
 دومی بادام تلخ معشر از هر یکی ده درم جلد کوفته و پنجه با سپه جندان
 عسل صافی بپوشند از ماده الحویه خوانند و محبوب
 فلفلون است و خواص او آن بود که بغم دفع کند و قوت با هم
 بدهد و اشتها بدید آورد و اطفال بفراید و درین تیر کند و سپه
 و جکین کلین را معید بود و با هم با شکند و بینی بفراید و غضب
 محکم کند و در در ماحصل و در دشت و دندان می کشد و هر چه
 که از سپردی بود معید باشد فلفل و دار فلفل زنجبیل

بوت پیدایند متعشیر شیخ سیدی زراوند مدح مع بابونه مایل
مغصه و غصه القلب از هر یکی ده درم بابونه پنج درم منع طایفه
یعنی سی درم عسل کن گرفته پر وزن او و بر شربت یکمقال یا دو
منید بود خاصه سیل مع نزع و حله طهارت علیها را منید بود
بنیله سیاه بوت پیدایند کابلی اند متعشیر افتمون از هر یکی ده درم
اسطوخودوس سماع تریب سفید بخوف خسته شده بروغن بادام
جرب کرده از هر یکی نیم درم غاالنون به درم حبه لاجورد و حجر ارنی
مصول از هر یکی دو درم و نیم ستموناب درم عسل صاف صد و
درم حله کوفته و نیخته برشند تریب سفید بخوف خسته شده
بروغن بادام جرب کرده از هر یکی نیم درم لاجورد و حجر ارنی
ست درم نمک هندی رب السوس از هر یکی هفت درم رازیانه
انیون معصک از هر یکی نیم درم سمقوساده درم عسل خیار خمر صد
درم روغن بادام جرب درم دار و ما کوفته و نیخته بروغن بادام
وام جرب کرده عسل خیار خمر برشند و عسل صد درم و شکر
سرخ صد درم بخوام آورند و بر پیر آن کنند و چون پازند

شرقی

شرقی متعال اشتغال هفت منید بود صفت یقراط حکیم
بکیر و شرکاو تازه یک رطل و عسل کن گرفته یک رطل روغن
کا و نیم رطل و بر مجموع آن مقدار آرد و نود که از اعلیٰ کند براند
تا مانند سحوق شود هر روز از آن مقدار چهار درم شاد کند در آن
مدت که جماع کند بعد از آن عجایب همد اگر شراب خواهد قدر
شیر تازه اصافه کند و پیش آمد آورده اند در قانون
ابو علی سینا که مقدار بودی بغیر مایه شراب آب خالص پیش از
مجامعت بخورند فعلی عجیب بکند و الا پکن نشود باب سپرد
بنشیند کسی را که نوط نشود باب و مجرب است بکیر و یک
عدد و گنجشک زو قامت بر تو بکند و همچنان زند بر در خانه
رسور پا و رد که آن عیش روز بند که ببرد و در حال بار و عشا
و خندان مسزند که مر شود و بعد از آن در قارور بکند
و بقوت حاجت بر قضیب مالد و حوالی آن عجایب پند کرد
پله پوسمار و بکدار و غش بستند و بار و عن یا کمین پامیر و در
قضیب مالد و نوطی تمام پیدا شود خندید که در روغن یا کمین

حل کند و در قصب مال موقوف تمام حاصل شود

شیر بکندارند و بر قصب مانند مانع بود و بخواهند
حق تعالی بکیر و یکمیل و یکمیل طلای پارسیند و هر روز
باید کند و با تشنم نیند و تا غم قوام شود بکیر و یکمیل
سی درم تا اول کند بخت اگر اگر سازگن شود بکیر
زهره کا و قدری عاقر قرحا کوفته بعل پامیزد استعمال
کند هر دو کف بایا را محراب بره ببالد عجایب بیند
بکیر و قدری بورد ارمنی و کیر بکوتر و هر دو را بکوبد و بخت کند
و بعل پامیزد و بر قصب مال و در وقت جاع بخت زهره
خرویس چون بر قصب مال خود را از جماعت و مباشرت
باز نتوان دید بکیر زهره مرغ پسیاه و قدری زنجیل
پوده بدان اصاب کند و بر قصب مال لذت کلی حاصل شود
فاعل معول را بآن الوصیا فرموده درم در شیر تازه کند
و تلخ را سه روز با ببالد و شب بدین دارد و طلا کند هم زک
شود و هم قوت گیرد بکیر و حسین یوسف و بکوبد و باز زهره

کا و

رطل

کا و در هم آمیزد و اگر زهره گرگ بود بلبه و الا که هر دو حاضر شود
باب پیرد در متاع مال عظیم بزرگ شود و قوت بدو بکیر و قطر
ش می نم درم و بر متاع مال بزرگ شود بکیر و خراطین و پیکان بشوید
و خشک کنند و متاع را در کرما به باب کرم بشوید و بکوبد باله و خراطین
را با مال و اگر بر گوشت کباب کرده کند و بر متاع سوزد و هم
شو پوست کوفته تازه بکیر و متاع را بشکوفد مال پوست در
دی بکیر و بزرگ شود و مار و زرد و نوبت انجا بکیرد بکیر و دار
چینی نم درم و در دهن کیرد و بخاید و در متاع کیرد و ببالد و در
کار شود لذت عجب بیند بکیر و کباب چینی و دار چینی و عاقر
قرح و همه را خرد بکوبد و بکوبد و بخت کند و بعل پامیزد و بر آب
دهن بر متاع مال فاعل و معول از هم نشکند زهره
ماکیان سیاه بر متاع مال پیش غیر نرود بکیر و عاقر قرح
و موزج در دو را بر بکوبد و بعل زنجیل برورده بر
مال پیش از جماعت یک ساعت و چون خواهد که جماعت
کند متاع را بدستار ماگ کند و در کار است حدان لذت حاصل

شود

مفعول را که هم آن باشد که دیوانه گردد از خوشی و مجرب است
 بهر که کلاغ سیاه و بار و عن پسین پیاپی نند و در وقت جلع بر قصب
 مالد زن او را و پت دارد بکیر و فلفل و دارچینی و پسین
 و خویجان از هر یکی جزوی گرفته و پخته و با عسل و زنجبیل پرورده
 بشنند و مناع را بدان پیا لایند که سیاه عظیم حاصل شود بکیر
 زهر که گویند و اگر نه بود بهتر بود و آب باد روح و قدری پوره
 ارسی بگوید و عسل و زنجبیل پرورده بشنند و در طری الکینه
 کند و بقوت حاجت بر مناع مالد و در کار شول شود چندان
 لذت دهد مفعول را که هم آن باشد که شوش شود زهره خراب
 را چون باد و عن پسین بر مناع مالد مفعول را لدی عظیم پیدا شود
 بکیر زهره گرگ و مناع مالد و مجرب است که در هیچ آفریده باز
 بر نیاید مجرب است ششقا از هر یکی جزوی خمره عاقر قر
 حامل حرد حله گرفته و پخته با الکیین بشنند شربت گیاهی باب
 کرم بشارت و خشک کرده و در مان کرده است درم نیم قر
 درم خود قمار داده درم کل فموم مر و اید از هر یکی مشتقال

زعفران بکیرم و فلفل سد کا هر باز بکیر خشک از هر یکی و درم کمابیه
 ورق کل سیخ صندل مقاصی از هر یکی سیخ درم عسل بیلد قمار
 یا قوت زنجبیل از هر یکی نیم درم دارچینی و درم زنجبیل درم درم درم
 عهری بکیرم و نیم منقی طلای نیم من قند سفید کین نیم کا هر با ناید که پخته
 بود که دیگر را و با کوفته و پخته قند صافی کنند و بتوام آورند و عسل
 و بیلد و منقی گرفته بر سر آن کنند و حل کنند و او را بشنند شربت گیاهی مشتقال
 معید بود و معر کرم هم جهت خفقان و زنجبیل که از سردی بود
 زنجبیل و درم عهری و کا و زبان از هر یکی شش درم باد زنجبیل و درم
 حله گرفته و پخته بشارت بر مناع بعد از آن عسل کین که بر بشنند شربت
 مشتقال معید بود و معر جو انبوب و اوجا رشداست خفقان ضعف دل
 و پسین را معید بود و قوت بکیر کرده و حله بد و من صافی کند
 و شطط آورد و مواد پای بودای را مانع بود و خواص این بسیار است
 اینجا کوتاه کردیم صفت آن یا قوت سیخ و مشتقال یا قوت کیر و
 حمار مشتقال یا قوت سفید حمار مشتقال عسل به مشتقال فیروزه به مشتقال
 از هر دیک مشتقال و نیم عقیق چهار مشتقال و لیب به مشتقال مر و اید شربت

چهار متقال یک کاهر با آن هر کی دو متقال جبر لا جورد و دو متقال فرجنگ پنج
 متقال ابریشم پیخته ورق و نعل از هر یکی سه متقال پیریت پر و ناست
 چهار متقال آمد مقشر ده متقال پیریت بلبله کابل و ده متقال با در بخوبی چهار
 متقال کل منقوش صندل سپر و سفید خم مالک و نعل و در چینی کباب چینه
 از هر یکی سه متقال در و ج دو متقال در و ج عرق چینی چهار متقال کل از هر
 دو متقال کل محوم چهار متقال طباشیر سفید پنج متقال عنبر اثنی عشر متقال
 مشک کافور یک متقال و نیم زر محلول نقره محلول کل در چینه از هر یکی
 چهار متقال کافور قیصری نیم متقال قاقه کباب سه متقال سیل الطیب
 پ و ج مندی همین سپر از هر یکی دو متقال همین سفید چهار متقال
 آب نخل یکین آب آبی یکین آب حاص نین کلاب کهن عرق
 پد مشک دو من نبات مهری دو من سیاه عرق و آب سس
 و آبی بخواهم آورد زیادت و آب حاص بر آن و صلوات صلوات
 مبارکات و تحف تحیات نامیات زکیات طریبات شاد مرقد
 مطهر و مشهد مطهر سید کونین و خواجہ نقیین و هر چه از صفا و صفا
 علیه من الصلوات افضلها و من النجیات اکملها با داء ما بعد



ابتداء زبانه قصه بعد از خدا
 اینست

چون لازم است سکر نوز آید متقال کند اردن و دعاء و دوت سیل
 سیلا طین روزگار و خواتین نامدار کفن و در مطا و عت ایشان
 واجب شمردن بمقتضای نفس قرآن که بر این می ناطق است الطیب
 و الطیب فی الرسول و اولی الاصلین حکم خاصه پادشاهی کبر گاه او
 طایر و عدل ایشان دارد و پیوسته خوشین را به طراز و عدل کیم او
 ما و آب خسته همواره باز فضل تیز رو از وزخ تمل کند پر در ولایت
 او جز ابر کریان نیست و جبر رعد فروشتن نه جز در زین ماه در میان
 پریشانی نه بینی و در خانه دشمنان دین و پرانی نه انجاشکسته هر صبد
 خوبان نیست و دژم جبر چشم مجوران نه انجا عدل تیز باز و ظلم کند
 در ندان انجاست که مقور باز ناز کند و آهویا یوز آبش را آید بادش و
 زمین و زمان خدا یکان همان وارث ملک یکان نهال گلشن
 کشور گشتی و زلال مشرب همانانی در درج هاکشتی در دی برج
 مرمان را و امی مجید حورشید طلوع فردیون یکمزد شوکت ام رسیاب
 رسم توان سلطان ایدلا طین الوب تاک ارقاب الاس
 فرمان الام و الطین غوث البرا یا اجمعین

خداوند تبارک و تعالیٰ ملوک و خلافت سلطان را و وضع علی الخلیف بر باد
آن ملکی که صیت عدل او تا در عالم افتاد و خلل جون در تیم شد و ظلم چون
سیرغ خوب گشت تا قطره وجود او بر عالم باشد ملک چون
کل از شبنم می خندد و ظلمت ظلم عالم سوزان نور عدل جهان از
آواز او درخت بر می خندد و بر هر که چشم او رضا افکند در ابروی
او چین مانند و تا عدل او پدیدار شد ظلم پیر از بالش خواب بر گشت
و فتنه بکینین کین خورد اما بعد هر چند این فقر حقیر کم نصرت
افتاده لیکن واجب دید که چند فصل از هر باب جمع آوردن
آن شاه است که پسندید حضرت علی خاتمه افتد باین
والاقبال والحمد لله علی کل حال و این رساله شتم بر جمل
بایست و این را علم بالاصواب و ایضا مرجع الحجاب

باب اول در ریاضات باب دوم باسها
باب سوم در معجزات باب چهارم در معاین
باب پنجم در حوارسات باب ششم در سراجها

وہ صلاہ اور دنیا الیا!

هم در تنگ و تنگ

سید احمد رضا کز دزد و دزدان

تر باق فاروق تر باق بزرگیت کرم و شک بود که بد که جانوران
و مخرج هر با و ادویه کشند را باغ بود اندکی و طبع و زیادت
او و مشتاق قوت دل به هر مجموع مرصها پیر و مفید باشد اگر
خواص این نوشته شود مطبوعی با مده حال و عمر النفس و در دینه
و شش را رفع معده و قوی و استقامت و برص و بلق و جذام
و او جاع متاع و مخرج مرصها که از سپرد او بپیم بود و صرع و
صداع و تا یکی چشم و در شقیقه و بویایر و بول براند و حیض کشاید
اینجا کو تا که کردیم و در علم هفتاد آن اقراص غفلت است
مشتاق اقراص اندر خوردن اقراص فاعی فلفل سیاه انیسون
از هر یکی ببت و چهار مشتاق ورق کل سپرخ تخم شلغم بری ثوم بری
ایر سا غار لیقون رب السوس روغن بلیان از هر یکی دو اذره
مشتاق دارچینی ببت و چهار مشتاق صابون صابون زنجبیل فلفل
خوبخ حبلی فلفل سیاه فلفل سیاه فلفل سیاه فلفل سیاه
دار فلفل سیاه فلفل سیاه فلفل سیاه فلفل سیاه فلفل سیاه
خجده از هر یکی شش مشتاق و تخم کرفش سیاه یکس حرف با دارد
کادری

کادری پس با تو اه حل کند و باقی ادویه کوته و بخت با پخته
عسل کف گرفته بپزند و بعد از شش ماه عسل کند و قوت این با بخت
پس بود شربت یک مشتاق نافع بود که کند که جانوران
و با دیا غلیظ که در روده بود و در جگر و کبد و در معده
و لقوه و فلاح و اما قرصا سبیل هندی سادح هندی لک
یا شاق نقل ربوند حین قیو لیا و قطعه خبطانامه وی از هر یکی
و اذره شش مشتاق فلفل سیاه و عصاره لیمو لیس مقل ازرق
از هر یکی شش مشتاق عاقر قرصا و آریسنی را زیاده کرب که در دین
و تخم سپند ابرو و نقره ماما افرمون افیون ناردین فلفل
مقلح اکیرم کل قلا تخم کرفش کیه دو تو افموتن اقربال از هر یکی
مشتاق سیخ ورق کل سپرخ اقراص اندر خوردن از هر یکی نه مشتاق
ضخاش سفید فلفل سیاه از هر یکی سی مشتاق تخم سداب یک مشتاق دانه ایخ
مفتحه هاق شاهی منفه از دانه پیر و نکرده از هر یکی دو مشتاق روغن
بپن ببت و چهار مشتاق عصاره قیصوم ببت مشتاق فلفل سیاه
مشتاق ورق ازخ میزده مشتاق صمغ و عصاره است و مخرج در شش

حسند و باقی ادویه کوفته و پنجه بروغن بپان حریک کرد
 با چندان عسل کف گرفته بشنند و در طریقه کاشی یا چغندر و بعد
 شش ماه استعمال کند و شریک متعال بود و قوت این تامت
 پال ماتی ماند و بعد از آن مطلق شود و تریاق ازوده کطریاق طین پیکر که
 زهر داده بود و نود با حیوانی زهر ناکشیده باشد ازین تریاق
 بدیندی می آورد و سینه باید کرد و الا که قتل افتاده بود که زهر
 داده اند یا نه بدن تریاق باید آید بسبب که در هر تن که زهر نبود
 هر چند ازین تریاق بدیندی شود و صفت آن که حب النار که مخلوق
 راست سرد و بکوند و در روغن کاج و جوب کشند و با بکین بشنند
 و استعمال کنند معلوم شود و تریاق که زهر ناکشیده و زهر ناکشیده
 پوست کبر از هر یکی نیم درم کوفته و پنجه با شراب پاشا مدناح
 بود و اسرار علم با بکوند و در روغن کاج و جوب کشند و با بکین بشنند
 پس و خفان را سود دارد و قوت دل بدید و نشاط آورد
 و تریاق آن بود و مایه شش درم مر جان چهار درم یا قوت
 زهرانی درم زهر طلا بکشتن یک لاجورد یک متعال و کما فیطوبس

عصا

عصره یا التیس مار دین مدیقلی قلططار شخ جلی سادح هندی نو موخلیا
 تخم رازمانه کل محوم زاج محرق که تمام سوخته بود و حاماج
 فرسوما زنون صبح عربی قره مانا انیسون افاقا از هر یکی متعال
 و در وقت مقل الیهود جاد شر مطور یون بار یک مالدند که
 از هر یکی دو متعال چندند سرد و متعال عسلی که از کل ماسته بوده باشد
 و در رطل شراب کین منت رطل صفا و عصاره شراب حل
 و عسل بر سر آن کند و یک شبار و زهر بگذارد و بعد از آن ادویه
 و پنجه بروغن بپان حریک کند و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد
 نقره یا کاشی یا چغندر یا بکین کند و بعد از یک پال استعمال کند و بعد
 جایز داشته اند که بعد شش ماه استعمال توان و بعد کفند اند
 که استعمال نشاید تلج پال برین بگذرد و ماهنت پال بعد از آن
 در غایت خفیه بود و قوت او تا پال بود و چون از سر در گذشت
 تا شصت پال قوت آن از ربع از تریاق کوچک
 است و دفع کننده کی جانوران کند و علی الخصوص عقرب
 و با دعلط اگر در معده بود و در ده در جگر و کبد و معده

بهر

و خنجر را معید بود و زمان را که بجه زبان رفته بود و معید بود و
 بمشکلی زاید یک شقال فرو برد و معید بود و حطامه و می حب الغار مر
 صافی زرد و نطویل اجزاء مساوی حله کوفته و پخته با پر شقال میل
 کند گرفته بر شند شربت می شقال آب سپرد و بخورد بعد از دو پال
 عمل وی باطل شود و در پوست حامیت او بنفاد و قنیزد گشته
 صفت آن مر زعفران غار یون زنجیل و ارچینی عسلک لطم کشید
 از هر یکی دو درم سنبل الطیب کدر کدر حردل سفید عیدان البلبان
 اسطوخودوس و خشخاش و خرطاسی کوس کما مطوس قند رایتی و از عمل
 عصاره سوخته عیدان خند پدستر حا و شیر سفید ساج مدی
 از هر یکی شش درم سوسن سیاه و سفید و سورنجان جده و اسفود
 و یون و دو قواکیل الملک خطیانا و دغن بلبان و فزون متدل
 از هر یکی هفت درم سداب و دو درم تخم سداب ده درم اشت
 ناردین و صیقل صغیر و قطره سیاه لوب قرد اما ما افون و از
 بانه ورق کل پسین مشکط مشع از هر یکی پنج درم انسون و سراج
 فومو کسین و پارسون از هر یکی به درم اقا قیافا و یون سره

نور

سر و ستغیر از هر یکی چهار درم صندل و شراب کسن و بجانی خو
 شت تند و نیم عمل به درم عقیق یک شقال پنبک پشت یک شقال کاهربا
 به درم طباشیر سفید هفت درم صندل مقاهر صریح پنج درم صندل
 سپنج دو درم ورق نیلوفر به درم پوست زرشک به درم کل سراج
 ج درم کل مخوم دو درم کشمش خشک به درم دانه کل به درم سراج
 هندکی یک شقال زربادیک شقال در فوج و عرق به یک شقال عود
 هندکی به درم پوست ترنج به درم کاهربا و زبان پت به درم بالنگو
 دو درم لیمو سفید دو درم لیمو سبز دو درم دیون و چینی و دو درم
 دو درم تخم کاسنی به درم کافور دو شقال عنبر اشب و شقال
 نیم شقال ابریشم خام سوخته به درم شرآمه مت درم هیل
 کاهربا هفت درم آب کین طبرزد و کین شراب سب کین شراب
 انا و شرین قبل درم شراب آبی مت درم عود کوفته و پخته
 مایکدیکر با میزند و در طری کاشی یا نیچ انکار و از نو و هل روز
 در میان جوند شربت یک شقال معید بود و مغر ج معید
 طرح معیدل مر و اید ده درم کاهربا پنج درم صندل سراج

سپنج هشت درم صندل سفید هشت درم کاو زبان دقیقه درم
 فانیخک شش درم تخم کالین پنجم درم درونج دروی دو درم ساد
 هندی چهار درم فتمون شش درم ورق کل سپنج شش درم
 ورق کل سپنج شش درم زرناد چهار درم طباشیر هشت درم سیاهکی
 شش درم فانیخک چهار درم تخم بالنگو چهار درم زعفران دو
 درم کافور چهار دانگ عنبر اشوب دیناری دو دانگ مشک دو
 دانگ عود خام ده مثقال کشنیز خشک پنج درم خنجا شش سفید چهار درم
 کل ارغی چهار درم عسل کوفته و خسته بتراب سبب بشند شربت
 یک مثقال صمغ مفرح سپهر فغان کرم را معید بود و قوت
 دل بد و صفت آن کل سپنج طباشیر سفید از هر یکی دو درم
 کشنیز خشک بریان کرده صندل مقاصری از هر یکی یک درم
 معر تخم چهار مفودانه که و از هر یکی چهار درم تخم تورک چهار درم
 بون سفید و کاو زبان از هر یکی چهار درم زرناد یک درم شش
 درم و وارید نایفته کاه را بسد از هر یکی نیم درم و در بعضی کتاب
 درم کافور یک مثقال عسل کوفته و خسته با یکدگر پیامیز و جلاب نبات
 و

و عرق پد شک بتوانم آورده بشند شربت می گیرم معید بود
 مفرح که فغان سپهر در معید بود کاو زبان شش درم
 درونج عقری شش درم زرناد یک درم کوفته و خسته با جلاب
 از شراب مالنگو بشند شربت می گیرم معید بود و صمغ کرم فغان
 و صنف دل که از سپهر می بود معید بود بالنگو کاو زبان بون
 سپنج و سفید از هر یکی هشت درم آمد درشت حوشتانیده هر یک
 یک درم زعفران نیم درم عسل کوفته و خسته در مره بسته در انداز و
 و بیوشند تا بتوانم آید شربت می خنجا شش سفید بود شربت کرد
 و میان راهم معید بود آب شربت می خنجا شش سفید با عسل بود و در
 پشت را خایه به به شربت شربت سرفه را سود دارد و در وقت در
 لپو و در در و شش را معید بود و بول را براند و طبع را نرم
 و پینه و بجره را نرم گرداند و معتدل بود در بر و روت و درم
 طب بود و صفت آن اسپرغوش تازه چهار یک یک بوشتانده و صافی
 کند و یکین قند بران اند و بیوشند تا بتوانم آید و الا که نباشد
 خشک بود یک قندهام بود و صمغ معوی معده بود و در بعضی کتاب

که از گرمی بود ملخ و اشتها طعام پیاورد و تشنگی نباشد قوت
 و ملخ بدید و خفتان را مانع بود و بخار را دفع کند و قطع سینه
 کند و صفرا بشکند صفت آن هم مانند شراب خاص بود که
 کفچه شده است نیلوفر سرده و تر بود سپر فراسود دارد و ذات
 الجنب و دوات ار را مانع بود و در سپر که از گرمی بود و ماده
 که سینه و معده ریزد و بتهاتیر صفرا پیاورد و قوت دل
 بدید و تشنگی نباشد و پنج آب که از حرارت بود زایل کند صفت آن
 بکبر و ورق نیلوفر که قیه والا که تر بود یک چهار یک و بپوشند
 و پیالند و یکین قند صاف کرده بران نهند و عوام آورد و امر
 اعلم شراب بنام سرده و تر بود سپر فراسود مانع بود و عصب
 و رمصاب ماسترا و ابلی حصه و در سینه را مفید بود صفت آن
 بکبر و غاب هر چنان چهار یکی در چهار رطل آب بپوشند تا یک رطل
 نیم آب بماند صاف کند و یکین قند بران نهند و بپوشند تا عوام
 شراب بپوشد معده را قوی کند و قی باز دارد و شکم به بندد
 و معده را سپردار و صفت آن بکبر و انار ترش و شیرین مالند

و آب

و آب ادبستاند و صافی کند و در یک کند و بپوشند تا بهی از وی
 بشود پس بکبر و نفع پوستاند و بگوید و آب بستاند و پیالند و
 صافی کند و در یک کند آن مقدار که آب انار بود آب بپوشند
 آن مقدار در وی ریزد و متقابل انگین و بپوشد و کف بر میدارد
 تا عوام آید و نیاز طبع را نرم دارد و جگر را قوت دهد و سده بکشد
 و مغوی دل بود و حرارت بشکند و نامر من را مانع بود و در
 کرده و میسازد رسود دارد و سپر را بگذارد و معده را رسود دارد
 صفت آن تخم کاسنی بپست درم پوست کاسنی تازه تهل درم
 نیلوفر درم کا و زبان و باب و زن عسل صافی بپوشند بعد
 مشک دو درم اخلا و کند و در طریقه خلی با انگین بکشد و بعد از
 شش ماه استعمال شربت دو درم بود خواص در عولی کرده
 و شب را منعفت بدید و معده را قوی کند و بپوشد و دفع کند و بگوید
 درین خوش دهد و آب رقیق از دهن باز دارد و باد پاره را
 بشکند و در یک از صاف پاک کند و تخم نا کو از نون طعام بپزد
 و میسازد آید و جگر و کوده و مغز را قوی کند و اگر دگر کبر بود

هر رخنه و کند صفت آن که فیض جدر تم نشت ناخواه را زیاده
و کم خیزه تخم حیار با در سنگ سنج کویس از هر یکی سنج معال عاقر
قرصه عود خام از هر یکی دو درم ساسه و نعل کباب سنج معال
آنرا معلوم خوانند از هر یکی یک درم عنبر اشک یک درم کوفت
نخه با به حدان عسل صفت بشوند بعد از دو ماه استعمال کند شربت
و در درم تاد و متعال مفید بود و در شرب جالینوس حکم خواص سیار دارد
همه اندام را قوت بدهد و بوی و بوی و بوی خوش کند و باد را
شکند و بسیاری که از سردی منانه خود باز دارد و پیرف
بلغ بر دو باد را قوت بدهد و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
و در نوکی میرد و در از سپردی بود و مع کند و بسیار می
موی کاه دارد و هر افره که هست و دیگر و زین عمل کند
از آن رطوبت که در وقت این کرد و بعد از ده روز عمل کند
که قوت او در آن وقت بود تا شش ماه صفت آن پسند الطیب
ما کله سنج دار چینی حوایجان قرنفل سعد کوفی زنجبیل زعفران
معال سفید دار معال قله لاری عود و لپان اسپارون کم

مورد

مورد قعیب لمریر و از هر یکی دو درم مصطک ده درم قند بوزن
ادویه جلد کوفته و نخه نعل صافی بشوند شربت و در متعال
نیش از طعام و بعد از هفت یا ده روز شرب کوفی نافع سردی معده
و تباه بلغمی و سودای و سپردی انشین و فراق که کثیره و تخم
بود دفع کند از بچون رو میانیست صفت آن زیره کرمانی
در سپهر که خوب نیده یک شبانه روز بعد از آن خشک کند و بریان
کند بعد از آن دو درم نعل صافی و نعل سی درم زنجبیل اصل درم
سداب خشک اصل درم بوره ارغی ده درم جلد کوفته و تحت
با به حدان عسل کوفته بشوند شربت و کیمتعال باد و متعال
نیش به بریم معده را قوت بدهد و اشتنا طعام بدهد اکند
و فو لنج نکند صفت آن به خوب پاک کرده از پوست دانه
یک رطل و پاره کنند و در دو رطل مثلث بپوشند تا نمر شود
بعد از آن فرو کرد و از دیک پر و ن کنند و بپزند و بمجا مومن
پر و ن کنند و کیمین صافی بر پیر آن کنند و بپوشند تا نمر شود
انتقا و بعد از آن فرو کرد و این دار و پاک کوفته و نخته بریان

بران افشانند و بکنج بزنند تا یکسان شود و اخلاص از نخیل
 و در فلفل و ارچینی از هر یکی دو درم مسل قاقذ زعفران از هر یکی
 سه درم معصکه بنجد همو یا بریان کرده درم تر بدست محوف
 بر خراشیدن بالام جرب کند سی درم شربت بنج شتال یا هنت شتال
 نافع بود و قویج را هم بکشد و عوارش را یک شکر بر بند و قوت
 معده به بد و دفع تی بکند و رکت روی بیکو کند و اشتمای طعام را بدید
 آورد و صفت آن به خوب از دانه پاک کند و در ظل و یاره کند و
 سرکه بر سر آن کند و بپوشاند تا مدام شود بعد از آن بگوید و یک
 رطل عسل صافی بر سر آن کند و بپوشاند تا بش آهسته تا نزدیک
 انقیاد آمد و فرو کرد و ز نخیل و فلفل و در فلفل از هر یکی چهار
 درم یک کر نس ناخواه از هر یکی یک درم زعفران دو درم حله گرفت
 و بنجته بران افشانند و با کنج بزنند تا یکسان شود شربت چهار شتال
 نافع بود و عوارش نری قویج و عسل البول را بکشد و صفت آن
 بورد و عینی زیره کرمانی در سرکه حوض نیک کشما روز و در پ
 حله کشند و در مان کرده قطر اسالیون از نخیل فلفل سفید از

هر یکی دو درم و نیم سقو با بنجد درم خرما پرون می دانه مغر نادر ام پیچید
 از هر یکی دو درم خرما پرون در سرکه خوب تا یک شیار و ز و لومال
 فرو کنند و عسل صافی سه وزن ادویه بر سره فرما کنند و دار و هان
 بشنند شربت بنج شتال هنت باب کرم میغد بود و عوارش سرما
 سودمند بود و سردی معده را بکشد و قویج و عسل البول را بکشد
 صفت آن از نخیل قزو و نخل و ارچینی سیل سبیل الطیب
 چون لوسیل معصکه قاقذ حب لسان زعفران از هر یکی چهار درم
 و هم سقو نایه درم تر بدست محوف هر شکر و عین بادام جرب
 کرده حر اللیل از هر یکی هشت درم قند پیچید نوزن ادویه حله
 کوفته و بنجته با عسل صافی بشنند شربت بنج شتال هنت شتال
 بقدر قوت مزاج میغد بود و عوارش ابرج قوت معده بد
 و اشتمای طعام باز دید کند و ماد بکشد و بوی دهن خوش کند
 صفت آن پوست ترنج خشک سی درم قر نخل جور بود و در فلفل
 جبه بود و ارچینی جوهان از نخیل از هر یکی یک درم مشک خاص
 و اکلی نیم حله کوفته و بنجته معسل بشنند و در طری حنی با کاش

۹۷۹

کند و عمل کند تا از شش عود با صمد طعم را قوت بدو و بلع و
 ملوحت دفع کند صفت آن قرنفل پودرم عاقله کبار و دودرم
 عود خام پنچدرم زعفران سنبل الطیب ^{مصلک} یک سکه دودرم
 جوز بویا یکدرم قرفه دودرم پوست ترنج پنچدرم زنجبیل یکدرم
 فلفل یکدرم نبات دومین معین و دودرم عود قرنفل
 دودرم عود خام پنچدرم پوست ترنج قرفه از هر یکی دودرم نبات
 یکمین عود شش عشره اشکب عشره اشکب یک مثقال نبات کنیا
 لغوام آورند و از پیر آتش فرو گیرند خنایه رسمیت بتر برسد
 و عسردان حل کنند و بر دسک ریخته و بکارد میرد و عود
^{مصلک} معده و جگر و بادها و بلغم دفع کند و آب رفتن از
 دهن باز دارد صفت آن ^{مصلک} پسته مثقال نبات یکمین
 و یکد ^{مصلک} در نزدیکی سر دشتن بران افشاند اگر
 بخت کرم بود تلخ شود و میباید که بقدر حاجت خود و خواسته
 غوره آب غوره لغوام آورند که نزدیک آب شود و قند
 لغوام آورده زیادت و آب غوره بر سر آن ریخته و در کنگ

پود

۹۷۹

ریزد و حواریش مدام ملا مولا نا المرحوم عز الدین میوه و عود و
 و العنبران شتره امدت مثقال پوست پیرون پسته پودرم
 پودرم پودرم پودرم پودرم پودرم پودرم پودرم پودرم
 مثقال قند سفید یکمین آورند و استعمال کنند ^{مصلک} ششم
 در شراب استراب است و خود و شتره بر سر ایشان ده دودرم
 نیم کوفتش چ دودرم چ کهک خمر اسید پنچدرم رازیانه یک کوفتش
 خطمی از هر یکی پنچدرم بنفشه کل پیر از هر یکی پنج مثقال شتره
 از هر یکی سی دانه او و لیا دشتش رطل آب بپوشند تا باد و
 رطل آب آید پس بیالاید و مکن قند صافی کرده لغوام آید
 چون پیر شود در طریقه کند شتره قندی ده دودرم یامده مثقال
 بود شراب موث در دکل و خفقان را نافع بود و صفت
 آن بکیر و بوش سپاه و آب و بستاند و صاف کنند و تا
 آید و پنج رطل از آن آب را به رطل قند صافی بر سر آن کند
 و بپوشند تا لغوام آید شراب نافع متعل مفرمان است
 هبت طاغون و فاد خون معین صفت آن آب حار است

آب بوسن آب خورده سفید گکن از هر یکی یک قبه کا غور
 و انکی ریوند مهر و نیم متقال منقون طسوی الهاد در دلی کند و ریوند
 و اینون و کار دران ریور پوت نند که الهاب از نشانی آید و متبل شود
 پس صاف کند و در سبب یک رطل و قد سفید یک طل زعفران و انکی
 اضا و کند و پوت نند تا بتوام آید شربت بت دم باب سپرد و بگوید
 شربت سبب سرد و خشک بود و قوت معده و دل و هضم بود
 و قی مانند اصمال از بند و صفت آن بکیر و سبب خوب اندرون
 از دانه پاک کند و در باون سنگین بگوید و آب آن بکیر و بگوید
 تا نیمه آید و قد جاشنی آن نند آن مقدار که خواهد و پوت نند تا بتوام
 آید اگر بت خواهد جاشنی بند و حون بتوام آید فرو گیر و حون
 سپرد شود در طهانی کند شربت آن سرد و خشک بود و قوت دل
 بد و اشتها پیدا کند و طبیعت سرد و قی و عشیان باز دارد و
 تشنگی نند و حقیقان را معید بود که دایه ترش و شرب
 و پوت و دانه کند و در باونی سنگین یا پس آب آن بکیر و در دلی
 پوت نند تا نیمه آید و قد صافی آن مقدار که خواهد و پوت نند تا بتوام آید

و الا که رب خواهد جاشنی نند و پوت نند تا غلیظ شود مانند اشتر
 انار ترش و صفرا بکند و تشنگی نند و قوت معده
 بد و منع عشیان و در سپر که از گرمی بود سود دارد و اشتها
 پدید و صفت آن بکیر و انار ترش و آب و نشاء و صافی کند
 و پوت نند تا نیمه آید و قد سفید جاشنی آن نند آن مقدار که خواهد
 الا که منع خواهد هر یک حمد نفع دران ریوند و پوت نند تا بتوام آید
 و اگر رب خواهد پت جاشنی پوت نند تا بتوام آید شربت آن
 قوت معده را حشا بد و منع قی کند و صودا دفع کند و اشتها
 محروری مزاج پیدا کند صفت آن آب به و آب سبب آب
 انار ترش و شیرین آب مهر و دانه هر یکی جزوی از رشاد
 و آب سماق و خوره و کیل و گیاره هر یکی نیم جر و حله پوت نند
 تا بتوام آید ریاس سرد و خشک بود و اشتها صفرا را
 نافع بود و قی باز نند و تشنگی نند و قوت معده بد
 و اشتها طعام آورد و تب بکند و دفع همار بکند صفت آن
 قد صافی زیادت بتوام آورد و ز پیاس خوب در باونی بگوید

و آب او بر سر قند بریزد آن مقدار که خواهد بپوشد تا بقوام آید
 شراب خاص سرد و خشک بود و صغیر است بکند و قوت معده
 و دل بدید و منبرج بود و قطع می کند و خفقان کرم را نافع بود
 و مقوی دماغ بود و صفت آن قند صاف کرده بقوام آورده و فرو کرد
 و آب خاص بر آن ریزد اگر خواهد که انگشت سج بود آب خاص
 خون قند بر سر آتش بود در آن ریزد تا محض جوشی بزند بعد
 انگشت سج شود شراب بکوسد و خشک بود و قوت معده بدید
 و اشتها را و هضم را باری بدید و صغیر است بکند و منع می کند و سنگی
 نبشتند و عتبان پاک کن کند و حار را نافع بود و صفت آن مانند
 شراب خاص است که گفته شده است شراب با کنگر که تخم کاهوت
 قوت دل بدید و خفقان پیرد را نافع بود و بوسن سودایی را زایل
 کند صفت آن مالد و کلوید تازه بگیرد و آب آن ستاند بکین
 قند صافی بکین بر آن نهد و بپوشد تا بقوام آید و اگر عسل بچین
 والا که با کنگر تازه بزد تا خشک تمام بکشد بپوشد و بیالاید و نیم من
 قند با عسل بر سر آن کند و بپوشد تا بقوام آید و کاه و زیت

دل

دل را قوت بدید سودایی مزاج را بغایت نافع بود و خفقان را زایل
 کند صفت آن آب کاه و زبان تازه بکین بپوشد تا بکین
 قند تا بقوام آید والا که کاه و زبان تازه نبود خشک حمل مشقال در
 کلاب حوساند و بپوشد تا بقوام آید شراب عود معده را
 معیند بود و بوی دهن خوش کند و هضم را نیکو بود اگر اریت بر
 بود صفت آن کلاب رطلی در یک سنگین کند و عود هندیه
 و سک زهر یکی دو درم پنبیل الطیب قرنفل مصطکی جوز بویا از
 هر یکی یک درم جبه نیم کوفته در یک کتان بندد و در کلاب بپوشد
 با آتش معتدل تا دود آنک کلاب بس بدست نیکو مالده بعد از آن
 فرو گیرد و یک رطل قند صافی بر آن نهد و بپوشد تا بقوام آید
 شراب غوره سرد و خشک بود و منع می کند و شکم بدید و حار
 بغایت معیند بود و صفت آن قند کرده با آب غوره صافی بپوشد
 تا بقوام آید خشیاش بهترین آیت که او را از خشیاش بپوشد
 میزند اما اندک تلخی داشته بود و طبیعت او سرد بود و نزل را
 نافع بود و در ریش سینه را و شش و ماده رفیق را غلیظ کند و

و کاه و زیت
 و کاه و زیت

بنما حاد و پکن کند و پنجاه زایل کند صفت آن اگر خشک
 به موت بر دست اند صد عدد بزد و با نوبت نم کوفته کند
 و با ح رطل آب باران بپوشاند و بعد از آن صافی کند و بیک
 رطل آب یک من قند صافی بران نهد و بپوشاند تا بگوام آید و فرو گیرد
 و اگر خشک باشد به پوت بزدیم کوفته کند مقدار سبب درم بپوشاند
 و پیالاید و یکین قند صافی بران نهد و بگوام آورد و فرو گیرد
 شرب زمندی طبیعت براند و صفر بشکند و قوت معده بدید
 قوی پکن کند اگر متغیج بود صفت آن بکیر دتر مندی تازه خوب
 می خواب و دانه من در چهار رطل آب بپوشاند تا ربعی بماند و یک
 من قند صافی بران نهد و بپوشاند تا بگوام آید اگر متغیج خواهد شد
 از آنکه قند بر سر آن نهد یک کپسته سماع تازه با تر مندی بپوشاند
 و پیالاید پس قند بر سر آن نهد و بپوشاند تا بگوام آید شرب خاص
 معید بود بقا سوزان و مصلح معفراتی و تشنگی نباشد صفت آن
 آلودی سیاه یکین ماک شود و در پنج من آب سپرد و بپزد تا باده
 و آنک آید بس فرو گیرد و در دست باله و پیالاید و یکین و نیم قند

صافی

صافی بر سر آن نهد و بپوشاند تا بگوام آید شرب اگر در شک
 نرود و عصاره او بپزد و هر دو و میس او با یکین قند شرب کند
 و اگر در شک خشک بود و نیم او را با یکین آب بپوشاند تا مقدار
 ده سیر شود و آن دویس را صافی و با یکین قند شرب کند شرب
 کل اسهال صفر آکند صفت آن کل سرخ تازه و یکین در و من
 آب بپوشاند تا مقدار یکین آب کم شود پس کل را بدست باله
 و بیرون آورد و دوپه نوبت عوض آن کل را در آب می اندازد
 و می بزد تا آب به نیمه آید و نذ آنکه آب بهت شکر سفید بران نهد
 تا بگوام آید شربتی از آن لعل درم بابت درم یکین سعاد
 و دو من برف بدهند آب اکور صافی صدم من گوشت پخته فریه
 سبت من عود خام ده درم و عفران پنجم درم سبک بچندم مشط
 دانگی قر نعل سپه درم جوز بواج پنج درم زنجیل یکدرم سکنج بکدرم
 جوز بواج سپه درم کباب سپه درم زربا سپه درم دار چینی یک
 درم جو محان پنجم درم عاقر حاکل درم بنبیل الطیب یکدرم کلاب
 یکین میل صیفی پنج من شرب بفر نود یکین در پنج من آب

ببیزد باد و دانه پدید و اینها در من در هیچ من آب بکشد
تا باد و دانه آید پس جالد و بیالاید و بر کمین و نم طبع اینها
و هم عمل منصف بران کند و طبع خود هم بر سر آن ریزد و در پی
و خونخا و قتر نعل از هر یکی ده درم و در قبال کسب است در ۲
نیم کثوت در کتان بسته به درم ریوند چینی خشتال و الا که خواهد
که طبیعت براند و ریوند و شغال کند و در و پارا بجوشاند و بیالاید
و کمین قند بران کند و بجوشاند تا بپزد و آید و هر و کرد و ریوند پخته
در آن حل کند و روزی سه بکشد و سوال عینه را نامح بود و مستقی
نهایت مفید بود و تشنگی نداشت و قوت جگر و معده بد و بادها
موزی بکشد و سبزه بکشد و در آن نم گاهی بگوید و بیالاید و کند
و هر دو من شکر سه من کلندر مالد و یک توکل کند و یک تو شکر
و یک شنبه در روز دگر هر دو را بکشد و پست جالد تا در شکر مایه
شود پس در چینی کند و بر آن خیم بگوید با سی به بند و بعد کلندر
روز در آفتاب بکشد و هر روز بکشد و چوبین بکشد و بعد کلندر
بکشد و در بعضی مردم کل را جدا بدست می مانند و شکر را حلاط میکنند

که بخواهم آید پس کل در نوبی کند با سبزه در هر چای
با کد و ناخ بود سینه و شش و مثانه را بگوید و بگوید
تا زده شود و پوپیت آنرا بخراند و مغز آن پیر و ن کند و بپزد
و کد و باره باره کند مانند انگشت و در اندکی آب پاک بکشد
و عمل بر سر آن ریزد تا بخواهم آید و با سبزه پخته برود و قوت
بعد بدید و و مخفف و طو بات بر دو با صند و قوت دهد طبع را
نرم کند و باد و اسهال را مایه بود و هر سودا اگر از بطن پخته بود و سودا
و قوت با صند بدید و بسیار زیاده کند و جود فی نگاه داد
آن پسته کاهنی مذک صعد و بتباند و در ظرفی کند سبز و
چندان آب بر سر آن کند که آنرا بجوشاند و بپزد آن بود
که در تری به بر و رند اگر یافت خشک کرد و خاکستر در یا بلوط
سجاده درم بر سر آن کند و هر سه روز آب و خاکستر را بدل
کند تا دوازده روز چهار نوبت پس بکشد آب آهسته بشوید غلغ
یوست از وجه نشود بهت ریا پند کند و آب بر سر آن کند و یک
مشت جو کوفته بران ریزد و بجوشاند تا چون گلاب شود
که فرو کرد آهسته بشوید چنان دوست از و دور نشود و بسیار زیاده

287

ده پیرزن برند و در طریقی بچه ماکاشی کند و آن مقدار عسل
که از اینوش اند بپیران کند و ببت روز بکند از دو بعد از آن
پیرون آورد از میان عسل سبب که در ایند بود در عسل آمیخته
شود و عسل قیق شده و در عسل باره بر پیران کند چند آنکه
از اینوش اند و ده روز دیگر بکند از دو بعد از آن بپوشاند
و دوپ جوش نیکو و فرو گیرد و در طریقی کند و این دارو با
بران افشاند و اخلاط آن در سینه زنجیل قرمز مرغل میل
جوز بو یا بصلکه عود و بندی از هر یکی ده درم زعفران یک
یک ششال شگ نیم ششال حبه را کوفته و پنجه بر آن افشاند و بعد
از ششال روز اشغال کند و هر روز پیرون طریقی شود و الله اعلم
اما ششال محاممت را قوت دهد و باه را زیادت کند و نمط
تمام آورد و کرده و مثانه را منید بود صفت آن ششال
ناره و الا که تازه یافت نشود خشک بپوشاند و کشته اند روز بعد
آب از وی بریزد و کشته اند روز بعد از آن آب از وی
بریزد و کشته اند روز بپوشاند سیوم روز چنین بعد از آن از اینوش
کند و بپوشاند تا نهم پنجه شود و بعد از آن عسل صافی بر پیران کند و با

الته

142

288

آهسته آنرا بپوشاند تا نهم پنجه شود و بقوام آید و فرو گیرد و طریقی
سبز یا چینی کند تا قبل روز بعد از آن عمل کند ماه را
قوت و استقامت منید بود و قوت بخشید و استقامت
بپوشاند تا نهم پنجه درم را زیاده درم بپوشاند تا نهم پنجه
درم تخم کشت در کنان بسته نیم درم تخم کرفس ده درم پوشت
پنج کبر ده درم پوشت کرفس ده درم کوسانده و بیالاید و یک
من قند بران لند و بپوشاند و بیالاید و یک من قند بران لند
بپوشاند تا بقوام آید سرفه بلغمی را سود دارد و در بپوشاند
النفیس و اناج بود و شستن و پینه را از اخلاط غلیظه پاک کند
غنا بسبی داد و بستن پنجاه دانه این میوه است
دانه میوه طلایه پنجاه دانه میوه چهار درم بر سیاهوشان هفت
درم تخم خجسته پنجم پنجه خشک خراشیده نیم کوفته هفت درم زوفا
خشک هفت درم در میوه پنجاه قرا سیون پنج درم میکند و از وی
بپوشاند و بیالاید و یک من قند صافی بران لند و بقوام آورد
قوت دل بدهد و خفقان گرم را منید بود و جگر گرم و بپوشاند

محرور بود دارد
 صندل حصار می خوب پس بان
 سودا جمل درم کلاب کوش نذیکشان روز و الا که سپاده
 خواهد و اکثرشش خواهد بآب غوره پخته که یا آب زرشک بعد
 از آنکه بپوشند و در دست باله و یا لایه و قند صافی یک من
 بران نهند و بپوشند تا توام آمد ما بپوشند و بپوشند و بپوشند
 بت زایل کند و ملغم پاک کند و تشنگی نباشد و صحت محروم
 نگاه دارد و تسکین صفا کند و باه را نقصان دهد و صحت قند
 صافی کند و پسر که آن مقدار که خواهد بران ریزد و قدری کلاب
 و در یکی پشکین توام آورد و سنگین بروری سده جگر
 و سبز زکشت و بول براند و بپایه مرکب را ناخ بود صفت آن
 تخم کاسنی تخم کرفس را زیاده از هر یکی سه درم تخم حناره تخم خرفه
 بزره از هر یکی پنج درم پوست بجز از زیاده پوست پنج کاسنی
 از هر یکی ده درم پوست پنج کبر هفت درم تخم کثوت پنج درم قند
 صاف یک من ادویه با چهار کس پسر که در رطل آب بپوشند
 یکشنبه روز و بعد از آن به لایه و قند صاف کرده بر پیر آن نهند

و بپوشند تا توام آید
 طعم کبوتر و صفت کبوتر که در آن ترش نیکو و بزرگ من آب چهار
 کس پسر که با من دو یک من شکر بران نهند و توام آورد و با شکر و کس پسر
 کل انگین شکر بلغم را بزداند و قوت را معده بدید و با صفا را معده
 بود صحت آن ورق کل تازه یک من قند سفید و دمن با چهار من
 معده بود پسر دی معده و استسقا و پسر دی جگر و سوا النظم را که پسر دی
 بود این هم مانند کل انگین شکر بود و صفت آن قوت دل و دماغ
 بدید و معده را معده بود از جمله مفرحات است این هم مسان
 و کربا میرد و از ادویه قلبی بود ماده سودا از دماغ پسر
 و سه و خفغان را زایل کند صفت آن کبوتر کل کا و زبات
 دمن قند اضافه کند پس بگوید و در آفتاب به پرورد و پیکار
 بر دهنم و کل کس پسر معده ضعیف
 را معده بود و صفت کبوتر کل و برک خرد که با تخم انجیر بود
 از وی پاک کند و شکر گوید و بنوبال فرو کند و دمن شکر من
 کل پسر من اندازد و یک تو کل کند و یک تو شکر و یکت نهند و روز

دیکر هر دور کبکف دست باله تا در شکر ناپه شود پس در خمره
 کند و سپر آن خمره بکبر بایس بر بند و چهل روز در آفتاب
 بنهد و هر روز بگویند جوین بجهاند و بعد چهل روز بکار برود
 مردم کل جدا بدیت می مالند و شکر و حلاط میکنند که لقوام آید
 آب و هم در مرابست مرابکد و نافع بود سینه
 و شش و مثانه را صند آن کبکف دوی تازه نیکو و پوت
 آنرا بخرشد و معر آن بیرون کند و چند از دود که در آیه بازه یا
 در پایه کند مانند انگشت و در اندک آب بپوشاند و عسل
 بر سپر آن ریزد تا بتوانم آید سر برسد هلیه برورد
 دل و دل معده بد و بجهت رطوبات بود و هاضم را قوت
 دهد و طبع را نرم کند و باد و اسیر را با صحره نافع بود و هر دو
 که از بلغم سوخته شود و دارد قوت با صره دهد و غسیان را ایل
 و جوانی نگاه دارد و صند آن هلیه کلایه ندرک صند و ستانند
 و در طریقه کند سبز و جذبان آب بر سپر آن کند که آنرا میوشاند
 بهترین آن بود که در تری برورد اگر یافت نشود خشک و دجاست
 نه بلوط



بلوط نجاه درم بر آن کند و هر سه روز آب و خاکستر را بد کند
 تا دوازده روز چهار نوبت بس بجهند آب بسته بشود و جذبان
 پوت از وجد نشود پس در پاتیده کند و آب بر سپر آن کند
 و یک شب جو کوفته بر آن ریزد و بپوشاند تا چون گشکات شود
 دگر فرود آورد آهسته بشود و جذبان پوت از دود نشود و سر هلیه
 ده سوزن بزنند و در ظرف چینی یا گاشی کند و آن مقدار بسک
 که آنرا میوشاند بر سپر آن کند و نوبت روز بکبار و بعد از آن
 بیرون آورد از میان عسل سب آنکه الی که در هلیه بود عسل
 آمیخته شود و عسل رقیق شده باشد و اگر عسل تازه برسد
 آن حاکم آنرا میوشاند و ده روز دیکر بکبار و بعد از آن بپوشاند
 و به جوش بکوفد و کیرد و در طریقه کند و این دارو پاره را نشانند
 خلاص آن دار چینه ز چیل و قریل باسل مورد حو نو ا
 و مصلک عود هندی از هر یکی ده درم زعفران یک مشتاق
 نیم شقال حبه کرفه و پنجه بر سر آن افشانند و بعد از چهل روز
 استعمال کنند و هر روز بیرون ظرف بشوید و الله اعلم مستحق
 مجامعت و اقوت و بهر دوا را زیادت کند و بلوط تمام آورد

کرده و شانه را معید بود و صفت آن شش قلی تازه و الا که تازه
 یافت نشود خشک پوست اندیشانه روز و بعد از آن آب از
 وی بریزد و یکشنبه روز دیگر پوستاید و سیوم روز چنین بعد
 از آن از آن تر کند و پوست اندیشانه شش شود و بعد از آن غسل
 صافی بر سر آن کند و با شش است از پوستاید تا بتوانم آید
 و فرو گیرد و در ظرفی سبز یا چینه کند تا لعل روز بعد از آن لعل
 عمل کند و ماه را قوت دهد و امتقار معید بود و قوت
 بشت بدید و سینه را بیکو بود و صفت آن خدر خوب بزرگ را
 بجا شد و بارها بعد از بند انگشت کند و خوب او پیرون کند
 و بعد از آن پوست اندیشانه شش شود و پیرون آورد و در کمال
 مصفی بر سر آن کند و اندکی پوست اندیشانه و فرو گیرد و در طمائی
 کند و تا لعل روز پیرون طرف بشوید بعد از آن استیصال کند
 و با سبب قوت معده دل بد صفت آن سبب بیکو آن
 مقدار که خواهد اگر پوست جدا کند بهتر بود و قد صافی بر سر آن
 کند و پوست اندیشانه شش نرم صفا که لون مگرداند و قدری
 سنگ و زعفران در آنجا بپوشاند و در ظرفی کاشی یا چینه کند



و بعد از آن چهل روز عمل کند و با آن قوت ادویه است از مر سبب
 بود و در تقویت معده صفت آن آب شیرین بیکو و پوست او را
 کند و بارها بپوشاند و با قند صافی پوست اندیشانه تا بتوانم آید و فرو گیرد
 و در ظرفی کند و بعد از چهل روز استیصال کند و با سبب قوت
 قوت معده معید بود و صفت آن بیکو و امرو خوب و قند
 صافی کرده بر سر آن کند و پوست اندیشانه شش بیکو و پیرون کند
 کرده و بعد از آن در ظرفی سبز کند و بعد از چهل روز استیصال
 و با آلوچه جگر حرارت پاک کند و طبیعت را نرم گرداند
 و صفا بکند و تشنگی بشت اندیشانه آن آلوچه خوب با قند
 صافی کرده پوست اندیشانه شش نرم تا بتوانم آید و در ظرفی کند
 و بعد از آن چهل روز عمل کند و با سبب قوت دفع حرارت بکند
 و تشنگی بشت اندیشانه آن پوست بپوشاند و اندیشانه روز
 در آب آنگاه بپوشاند و بعد از آن پیرون آورد و یکشنبه
 روز در رنگ آب کند و پیرون آورد و پوست اندیشانه روز در آب
 شیرین بپوشاند و بعد از آن بر سر شش نهد و قدری عمل در آب

بخت روز بعد از آن پیرون آورد و بپوشید و در یکی بپوشید
 کند و چیل و آب بر پیران ریزد که آنرا بپوشد و بسط بپوشد
 تا بتوأم آید و فرود گیرد و چون سپرد شود در طریقه کند کاشی یا چینه
 بعد از آن استعمال کند و الله اعلم **مسلم** بر با اتروج طبیعت و یا
 کرم و خشک بود و قوت معده به بد خاصه که با پوست بود و صفت آن
 بکیر و اتروج بزرگ که آنرا با له خوانند و با توهم گویند زردی
 آن باک کند و ترشی جدا کند و بعد از آن گوشت مالک و یک اندازد
 و قدری آب و شند صافی بر پیران کند و با تش نرم نرم بپوشد
 تا بتوأم آید اگر بقیه خواهد بخین امام با اتروج و هیلد و شش قلا
 و کردگان بچیل لبست و الله اعلم **مسلم** در دهم در سب
 رب سب بکیر و آب او و بپوشد و با تش آهسته تا بتوأم آید
 و فرود گیرد و سر کرده و در طریقه کند پس آب او را بکیر
 و با تش معتدل بپوشد تا به نیمه آید و بکیر نیم من سگر کند
 و بتوأم آورد اگر تک بود در فتاب لند رب ابی بکیر و آبی
 بر شش شیرین و خنک در سب و کمر رفت بسیار

بخت

بخت روز بعد از آن پیران آورد و بپوشید و در یکی بپوشید
 کند و چیل و آب بر پیران ریزد که آنرا بپوشد و بسط بپوشد
 تا بتوأم آید و فرود گیرد و چون سپرد شود در طریقه کند کاشی یا چینه
 بعد از آن استعمال کند و الله اعلم **مسلم** بر با اتروج طبیعت و یا
 کرم و خشک بود و قوت معده به بد خاصه که با پوست بود و صفت آن
 بکیر و اتروج بزرگ که آنرا با له خوانند و با توهم گویند زردی
 آن باک کند و ترشی جدا کند و بعد از آن گوشت مالک و یک اندازد
 و قدری آب و شند صافی بر پیران کند و با تش نرم نرم بپوشد
 تا بتوأم آید اگر بقیه خواهد بخین امام با اتروج و هیلد و شش قلا
 و کردگان بچیل لبست و الله اعلم **مسلم** در دهم در سب
 رب سب بکیر و آب او و بپوشد و با تش آهسته تا بتوأم آید
 و فرود گیرد و سر کرده و در طریقه کند پس آب او را بکیر
 و با تش معتدل بپوشد تا به نیمه آید و بکیر نیم من سگر کند
 و بتوأم آورد اگر تک بود در فتاب لند رب ابی بکیر و آبی
 بر شش شیرین و خنک در سب و کمر رفت بسیار

کیرد مورد دانه تازه و بپوشند و آب آن بگیرد و صافی کنند
و با تشابه تا بتوانم آید آب غوره بگیرد آب غوره و صافی
کنند و با تشابه بپوشند تا بتوانم آید بپوشد بدین نوع بپوشند
و در اندام در عروق لوی که سرکه و برین را مفید بود
ادک بود و در کبد و طحال و عسل در آن حل کنند و عروق باز
معاون بستان نافع بود و خشونت خلقی و سرفه اسهال را نرم
دارد و تشنه را نافع بود و صفت آن سبب آن فرود و طبیعت
عود و در طحال بپوشد و دانه تامل درم فلوس خیار خسته دارد
درم در پهلوی آب بپوشند تا بتوانم آید و صافی در سبوف
سبوفی که اسهال کن و تر جبهه و ضعف معده و بواسیر را نافع
و در صفت آن حب الرشاد بریان چهار یکی زرد که کمانی بر که
حوت نده خشک کرده و بریان کرده و بپوشند و در کتان
نذر کریم امین آسود از هر یکی ده مثقال مصی که درم پلید
در دهن زیت بریان کنند و دارو پاک کوفته و بپخته بغیر از حب الرشاد
که آن کمر کوفته بود و بعضی پلید کابلی در روغن زیت بریان
کرده

کرده اضافی کند شربت یک مثقال و دو مثقال آب سرد از خود
صوف بر که دندان خنک کند بوی و بن خوش کند مستحضر سازید
الهی خیال چینه پلید زردانه هر یکی درم عاقر قرقا کلنا
سعد بنبل عود و سوخت از هر یکی یک درم معیار بر درم
اطر لعل کشنیز قوت معده بدید و در و سپر از جی رسیده
نود زایل کند صفت آن پوست پلید کابلی پوست پلید پلید
امده متشکر کشنیز خشک کوفته و بپخته را اسادات بار و عن دایم
حرب کرده با سه جند ان عسل صافی بپوشند بعد از دو ماه
استعمال کند شربت یکی یک مثقال تا دو مثقال بود اطر لعل
اصول ماسودا و نافع بود و پوست پلید کابلی پوست پلید
امده متشکر از هر یکی ده درم سناسکی تر مد خراشید و سفید
بجوف انتمون از هر یکی بخارم شیطرج هندی سه درم سباح
فستقی یک درم انیسون یک هندی از هر یکی دو درم کوفته
و بپخته با سه جند ان عسل صافی بپوشند شربت یکی یک مثقال
اطر لعل معده و بار و لون روی و بواسیر مفید

صند لوبت هید کابی موت بلید سیاه امد متشره شیطح هندی
 ششما قل مصری فلفل دار فلفل از هر یکی سی درم زنجبیل
 لوزیدان لباب لوزی سیخ و سفید پان العطار فرموجب
 الغفل کنجد مقتر قند سفید خشاش لبون سیخ و سفید از هر یکی
 ده درم حکم کوفته و پیچته و بر و عن بادام جرب کرده با پی
 جندان عسل صافی برشند شربت یک شتال یاد و شتال
 بعد از دو ماه عمل کنند و قوت آن تا پیه سال بود و اطر فلفل در دست
 و فح کر نما خرد و بزرگ کند بر یک کابی متشره ده درم خاک
 ترب سفید مجوف خراشیده جرب کرده قسط تیخ از هر یکی
 درم قنبیل زمرس انبتن روی پنج ار منی افیتون افریخ
 فوط حر دل سفید حنظل سفید هندی راس خنک از هر یکی
 درم حله کوفته و پیچته باد و جندان عسل صافی برشند شربتی دو
 درم تا چهار درم بود و آب چهار درم در قرص و صند و صند
 انعی بعد از دو ماه استعمال کند قوت او تا دو پیل بود
 بکیر و افعی شود جوان ماده در موسم مبارک آفتاب

محل

آید و در زمان کشت و پیوست او باز کند و آلات شکم او
 بلند از و چند نوبت او را بشوید و با آب شیرین و الا که
 بچاک تر بشوید همش پید بعد از آن در یک سیالین یا سین
 قلعین دار کند جندان آب بر سر آن کند که آنرا کفایت بود
 و چندین شلخ جوب سفید در آن اندازد و مکنه بچاشند
 تا مکر شود پس فرو گیرد و از یک پیرون آرد و استخوان با
 از و جدا کند و آنرا گوشت را بکوبد و بعد از آن نان چک کوفته
 اصافه کند و در کربکوبد و اگر خشک صفت بود مقدار ازین آب
 که در و جوشیده اصافه کند و دست بر و عن پان جرب کرده
 و قرص کند و در پشت غبال در پی چک کند قطعی است مایه
 که اثر نم در روی مانده باشد که بر دارد و در طری آکینه
 نگاه دارد و بعد حاجت بکار بر و قرص سقیل که ستانند فصل
 خود و در خیمه گیرد و در تنور نند تا بخت شود پس مغز آن در با
 ون باید و مقدار آن ارد اصافه کند مقداری به آن
 آرد و دست بر و عن کل جوب کندی و قرص بایزد و بعد از دو سال

ایتشمال کند قوت این هم تا دو سال بود و در ص اندر و خود
 مستعمل حسین اسحاق سیرازی آسیارون شش شمال علاج
 او خرد و دوازده شمال بود بسان قصب الزریه از هر یک
 شش شمال دار چینی نکوست و چهار شمال مس سماست
 چهار شمال سیلیم شش شمال افغان سفید است شمال مصطکا
 شش شمال زعفران و دوازده شمال جله کوفته و پنجه
 شراب بر کانی برشند اما العیال و در قرص یا ختن و دست
 روغن بلبان جوی کند بعد از آن در سایه خشک کند
 و قوت این هم تا دو سال بود و در ص اندر و خود
 را مانع بود و نمد و جگر کشید صفت آن کلک در چهارم پنج
 سوس و دو درم زرنگ می دانه و دو درم سیلیم هندی
 خیار بباد رنگ تم نوک طباشیر چندان هر یکی یک درم عصاره
 غافث ریوند چینی کلک شسته از هر یکی نیم درم جله کوفته و
 پنجه نوزن آورد و در ص اندر و در قرص یا ختن و دست
 و در زرنگ خرد و نمد و جگر کشید و صفت آن کلک در چهارم پنج

می دانه

می دانه باز دانه درم تم کاسه تم خیاره تم نوک از هر یکی یک درم
 ریوند چینی سیلیم هندی از هر یکی یک درم ورق کلک درم جله کوفته
 و پنجه بلبان نکوست و قرص یا ختن و دست طباشیر هندی
 را صند بود و حار است جگر و معده و جگر کشید و طبع را نرم
 دارد و صغیر ابرق بداند و صفت آن طباشیر سفید و دو درم تر
 نجین دو درم و نیم مغز تم خیاره و تم کندر و مغز تم خیاره
 بادرنگ از هر یکی یک درم و نیم نسکسته نیم درم کشر اصغی عربی
 خنجر ش سفید از هر یکی نیم درم جله کوفته و پنجه بلبان سیلیم
 و قرص یا ختن و قرص طباشیر است صغی عربی و تم خاص بریان
 کرده نشسته از هر یکی دو درم کلک سیح سه درم طباشیر سماق
 زرنگ می دانه از هر یکی یک درم و نیم کلک از منی جله کوفته و پنجه
 ماب قرص یا ختن و قرص یا ختن و قرص یا ختن و قرص یا ختن
 بنجی پاک کند و احداط صنواهی از منافع و در کند و براند و این
 بنفشه تر دو درم تر بر سفید جوف یک درم رب السوس نیم درم پوست
 پیل زرد نیم درم انیسون و انکی کوفته و پنجه بلبان قرص یا ختن

دو قرص در هر یک و سه روز یکبار در صبح آن تخم کنگر
کاشی تخم کنگر که در از هر یکی مقابل گرفته و پنجه بسنجین
و قرص ساز و قرص عافیت تمام بلخی و سودای را نافع بود
آن عصاره عافیت شش درم ترنجبین شش درم طباشیر سفید
چهار درم ورق کل سپرخ سبیل از هر یکی ده درم مجله
نشسته صبح هر یک کثیر اخون پیاده نشاند و اگر از هر یکی
دو درم تخم کرفس ده درم افیون مصری یک درم کوفته و پنجه
سبب شد و قرص ساز و قرصها که در رفت بعد از شش ماه
ضعیف شود الا که بعد از شش ماه بکمال رسید قرص بخوان حبت
نویزین مفید بود و صفت آن را زاج پیوسته یک جز و پنج سون
زعفران از هر یکی یک جز و عمل گرفته و پنجه با انگبین سبب
و قرص ساز و قرصها که در رفت و مضمضه کند و درین دندانها
مالد آب بادام در روغنها روغن بنفشه بگیرد و بادام
شیرین سفید کرد و هر یک بادام بدو نیم کند و خشک کند و بر یک
من بادام بدو نیم کند و خشک کند و بر یک من بادام بنفشه

میان آن کند و شب در زیر خار خواب می اندازد و بر وزنجیران
میکند و چون ده روز بگذرد اگر در کرت و در بنفشه اضاف کند
نشاید و تا جمل روز پرورش دهد بعد از آن روغن بگیرد
روغن کل در میان کل جناح در بنفشه در گرفته پیور و
روغن کیر در روغن کیر کبر ورق کل سپرخ تازه رود و در
قتینه کند و روغن کیر بر سر آن کند و جمل روز در آفتاب
اویند بعد از آن استحال کند روغن کل سفید و بنفشه
در سر و شفاست صفت اینها همه بدان نوع که در کل
سپرخ ذکر رفت باید ساخت روغن کل آب کدو یک من
و چهار یکی روغن بادام بر سر آن کند و یخوش ند تا آب بد
و روغن کل در روغن کیر عصاره را محکم دارد و معده جگر را
نافع بود و موی پرویان صفت آن قسط مرص درم سیلین شش درم
ورق مرما جوز هل و درم شال نیم کوفته کند و در شال آب کن کند
یک شیار روز تا آب بسوزد بعد از آن آتش بزم و صافی کند
و نم من زیت بر سر آن ریزد و یخوش ند تا آب بسوزد و روغن

روغن مصطکی سفید بود صفت معده را جمعیت آن را روغن
 کند نیم من مصطکی خوب ده مثقال در فستق کنده کمی بر آب کند
 و آن فستق در میان آب آویزد و آبش نرم بجوشند تا مصطکی
 به بخار بگذارد و بعد از آن استعمال کند روغن بابونه یا بونه در سایه
 خشک کند بت درم روغن کنجد نیم من در پاتیک کند و در قصاب
 آویزد تا جاهل روز و بعضی بت درم حلبه اضافه میکند روغن
 روغن کنجد و تخم فستق در شیشه کرده و در آفتاب پیا
 ویزد و جمل روز بگذارد و پس استعمال کند روغن عرق زرا و نذرخ
 خبطایا سجد پوست بجز کبر از هر یکی راستار است نیم کوفته و
 پیخته کند و در یک رطل روغن بادام تلخ اندازد و در
 در آفتاب به نمد یک هفته آنگاه صاف کند و بعد از آن
 عرق زنده انجا با ناز و از دو هفته در آفتاب آویزد
 آنگاه استعمال کند که پیده کی عرق و در دستانه را خنید بود
 روغن بزرگ و آب مورد و ترب رطل روغن کنجد با بادام
 یک رطل و بجوشند تا آب بسوزد و روغن جاندر روغن سدر و
 بجز یک من سدر پس و در من روغن کتان و در یکی کند

واضال ان بطریق روغن کنجد
 و روغن بزرگ و آب مورد

پس

پنجاهین پسین باید که دیکه پستان باشد اول قدری پسند و پس تمام
 که اخته شود بعد از آن روغن در یک ریزد و بعد از آن بجوشند
 که مانند عسل شود آبش نرم صاف کند با آب شتر در هم در سوناته سفوفی
 که بوی دهن بر دما میران هر یک زیتون که ماز و قاقه شب با سیاه
 پیله زرد از هر یکی متقابل همه را بگوید و بر دهن پیر کند نوع دیگر
 قوی زعفران اقراض نوشته شد است نوعی دیگر جوز بویا قوی
 دار چینی خولچان از هر یکی یک درم مسک و دو دانگ بجوشند و در
 آبی از هر یکی مارت سبب حب سازد و در دهن گیرد نوعی دیگر
 تخم نوک طباشیر سفید و کشمش خشک سماق کلنا و پوست پیله زرد
 بنوباش همه راستار است کوفته و پیخته بردندان افشانند افشانند
 سفوفی کوچ و دندان ملک کند و و میدکی بر دهنند لا سفید پوست نرج
 خشک کرده از جواک از هر یکی سه درم قاقه کبار رسا و قرقند
 عود هندی مصطکی مسک از هر یکی دو درم کوفته و پیخته شتر
 بی سپارد سفوفی و در چند دندان سماق پوست انار ترش استخوان
 پیله زرد کل سپیخ سنگ کلنا ماز و ماز و شب بانی همه متقابل

باید که در میان دندان و بن دندان کشند
 و روغن بزرگ و آب مورد و روغن کنجد

علاج آن

عاقور حاضر دل سفید نوبت در حلقه متقابل کوفته و پنجه زبان را بزدن
 عاله سوسه که از جگر هتاهای خون باز دارد و کلنا و حوض و
 و شان شاد نه شسته از هر کجی متقابل کوفته و پنجه بران باله نمیدارد
 سوسه و سوسه که در دندان از لب سپردی و و سپرد دارد و صفت آن
 فنون عاقور حاز خلیل سوسه که کوفته و پنجه در دندان گیر نمیدارد
 سوسه که جبین دندانها را نمیدارد و صفت آن که کلنا و رورق
 کلک سیخ که ماز و زاج یا فانی تراشه صندل پوست هلیله زرد شیر
 خش زرد جو به از هر کجی برابر کوفته و پنجه در دندان عاله سودا
 کما به قول محمد خولجان قاقه جوز بویا ساسپه دار چینی یا فوج
 نندی از هر کجی یکدرم پوست ترنج نبر و تازه از هر کجی و درم
 شک و اسکی حله کوفته و پنجه باب آبی برشند و کلاب و اندکی صمغ
 عربی در آن حل کنند و برشند و حبس از نمیدارد و حبسی در
 دلت بویا دهن جوز بویا قرقفل قاقه و فل دار چینی خولجان
 از هر کجی یکدرم کوفته و پنجه بر لب لب یا رب آبی برشند
 و حبس از نمیدارد و دهن گیرند حبس سوسه و سوسه در

صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق

ج

حبس از این یک شربت بود حبس شربت در چشم و تار کجی را
 نمیدارد و دماغ را از فضول پاک کند صفت آن بنفشه خشک دو
 درم تر بدیند محوف خراشیده یکدرم رب السوسه نیم درم پوست هلیله
 زرد نیم درم انیسون داکمی سونیا برمان کرده نیم دانه و حبس
 حله کوفته و پنجه باب برشند و حبس از این یک شربت
 بود حبس که حبس صبرست در معده را نافع بود و در رورق
 بایره بدید و تار کجی چشم را نمیدارد و صفت آن صبر صحرایی
 سه درم پوست هلیله زرد و رورق کلک سیخ مصطکی تر بدیند محوف
 خراشیده روغن بادام حبس کند از هر کجی یکدرم سونیا
 نیم درم حله کوفته و پنجه حبس از شربت یک شغال در وقت
 خواب فرو رند حبس قوقا حبس جالینوس حکیم است در دسپه
 معنی را نمیدارد و چشم را حلا و دهر و فصلها غلیظ از بدن بیرون
 آورد و صفت آن صبر صحرایی عصاره انس و رورق آن
 مصطکی از هر کجی یک جزو شتم حطل سونیا نیم جزو حله کوفته
 و پنجه باب کر فیس جوش نیده برشند و حبس از شربت یک شغال در وقت

صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق

صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق
 صفت آن که کلنا و رورق

صد آن سبک اشق جاوید مقل حرم شح حطل صبر سقوطی تر مد سید موف
 خراشیده پوست بید زرد اندر دشت افغانی ساوی صحنها و آب کنند
 تا جو شیده شود و اما ~~کند و در آن~~ ~~بهرشند و حب~~
 سبز ~~در آن~~ ~~از دوزم تا دوشمال~~ ~~میدود~~
 اینزه روز پنج و سود امک که داند و صرح را میگوید
 رو فتقر ابرند سید محف خراشیده از هر یکی یکدم غاریتون
 نیم درم شح حطل و اکلی عکب هندی و داکلی انیسون و داکلی حب
 النمل نیم درم حبه کوفته و پنجه باب راز یانه بکشد و حب سازند
 حب صبر عرق انس را میگوید و در معاصل را از بلغم پاک کند
 صهر استقوطی یکدم حب النمل نیم درم غار التون
 نیم درم تر بد سید محف خراشیده یکم شال ماهی زهره یکدم
 متل و اکلی مصطک داکلی شیر داکلی حبه کوفته و پنجه باب
 کرفس بکشد و حب سازند ~~از دوزم تا دوشمال~~ ~~میدود~~
 پاک کنند و بلغم غلیظ لزج و پیردا را اند صحنه ان حب
 لیان جوب غود لیان سلی سبل اسارون دار چینی

رح از

اسقل برمانه کرده اصل سوس فراسیون روف بنات صهری
 شح شقال شح شقال شح شقال شح شقال نیم چهار یک
 فلنل امض بدرا بنج فرسون شقال شقال شقال
 عا قرقا عود بیان مشک سوده امیون عسل
 شقال نیم شقال دو خود شقال شقال شقال
 همچون کاج

هسکیه و بلیله و آله متاع از هر یکی شقال اسپنج و اسطوخودوس و اقیتون
 و ترب از هر یکی چهار شقال و شقال شقال شقال شقال شقال شقال شقال
 که در نواحی کرده و تربت نافع است روغن فلفل و فلفل و قیط و دریا و و فلفل
 و پیر کونند و طلا سازند و در صلاح و در پیر اگر از خون بود اول فلفل شقال
 ساق بکشد و شراب و شراب و شراب و شراب و شراب و شراب و شراب و شراب
 سه روز بخورد و بعد از آن شش عشر و عشر و قایتق ترشند و آب غوره و بعد از فلفل
 طلا سازند و اگر در جو کشتن زردی سه سید و خرفه و غنبل الشعلب و سبل
 سه برابر طلا کنند و اگر از صواب و علائش نیم پس عسل شش ترشند و آلوئی کار

خواص لاشیا

انکسور کرم دتر الجیر کرم دتر الکوسر دتر اورد و پرد و خش آبی پرد و خش
 انار شیرین معتدل انار ترش سرد و خش کرم جگر اید و دارد ترنج بوبت زرد
 کرم و خش کوشا و کرم دتر انکس کرم و خش آب گاه کرم و خش انیون کرم
 اقیس کرم و خش ب یا ن کرم دتر بادام شیرین معتدل مادام کرم
 بوج پرد و خش بنفشه پرد و خش بالنگو کرم و خش باد و دوج و کمان
 کوس کرم و خش فندوق کرم دتر بولاب فاصل را بودار است
 تخم کرفش کرم و خش تخم رازنا نه کرم و خش تخم کندنا کرم و خش تخم شمش
 کرم دتر تخم ترب سرد و تر تخم بداب کرم و خش تخم شاه فرغ تخم گلشن
 معتدل زرد کرم دتر نوت کرم دتر تخم پسته کرم و خش ح جوزمه
 کرم و خش جوز بیا کرم و خش چهار برگ کرم و خش ح حاکرم و خش
 حص کرم دتر خطره دتر خردل کرم و خش ح حاکرم دتر خار و خش
 کرم و خش د دار فلفل کرم و خش دار چینی کرم و خش د دیاس
 کرم پرد و خش دیون چینی سرد دتر ذیق پرد و تر زیتون کرم
 خون بساوشان مادر و شیر زنت در ناپود کند ناپوده سال را بودار دینه با
 زرد ناپود کرم و خش زرد تخم کرم و خش زعفران کرم و خش مس
 صاف کرم و خش بوسه معتدل بوسه کرم و خش بوسه کرم و خش سرکا
 پرد و خش بستان کرم دتر شام کرم دتر شیر کرم دتر

شیطح سدی کرم و خش شندانه پرد و خش شیر خش کرم و معتدل
 شنگل پرد و تر شاد کرم و خش ص صبر کرم و خش ص صغری کرم و
 ط طاهر پرد و خش ط خون کرم و خش ط عاق و عا کرم و خش
 صبر کرم دتر ع عاریتون کرم و خش ق فابند کرم دتر فوفل معتدل است
 فوائد عود صلب فوج کرم و خش گ کندر کرم دتر کیمیا کرم
 کشمر پرد و خش کوبیا کرم و خش کوکودا کرم و خش کافور پرد و خش
 کادربان کرم و خش ل لسان العاقر کرم و خش لوبیا کرم لیمو پرد و خش
 مر مایا پرد و خش نو بیاسی کرم و خش وزنگوش کرم و خش ص صک
 کرم و خش رد پرد و خش ن نفع کرم و خش نوشادر کرم و خش
 نفوفز پرد و تر ملاک کرم و خش

در هر سال هفت دینار بکنند و هفتاد و پنج ریال بود و سوم هار و درم اشق
 منت درم حاد و شیر و زنگار و قند و از هر یک دو درم و زراوند و طول کند از هر یک
 سه درم مثل ازرق چهار درم و نیم و نیت منتا و درم سوم را با زیت بکند آردند
 و ضمها را با پیر که حل کنند و باقی را کوفته با نغم کرده بموم زد و غش بپوشند تا غش بود

صفت حب شیر صبر مسکه افست
 بیل زرد ترید از هر یک کل پودر یک
 غار صیون حب و درم یک و نیم حب
 شربت و دو نیم درم حب
 غار صیون حب و درم یک و نیم حب
 ترید محو و افیمون نشپه ریوند حب
 صبر و زعفران شیر که با پیر شد شربت از دانه در وقت بکند
 کردن و برین

در هر سال هفت دینار بکنند و هفتاد و پنج ریال بود و سوم هار و درم اشق

صفت فلوینا بی نو سینه به ی سوال قدی

فلل اصغ برالنج افیون و فصول مسند
 سرشال نرسال پنج مسال مسال مسال
 عاقه قرحا زعفران سه وزن قند حب که شکری
 مسال پنج مسال
 از هر یک پنج درم پند تخم حنظل و درم پند سه را بکوبند و بنام
 استغون بپوشند و درم پند سه را بکوبند و بنام
 و شک کرده پنج پیر بریان کرده فلفل زنجبیل و از حب
 بر کبک اجنه حوینان یک پیر یک پیر دو پیر
 بکسر هم سر بوره ارش زیزه را نیم کوفته
 و باقی اخلط را بکوبند و سه وزن ادویه عمل با میزند و در وقت حاجت بکارند
 حب شمای پستونه تنه کار صبر سوطی
 دو مسال دو مسال
 زردال مجموع را کوفته و منحه دو مثقال با پیر سرشته بخور کنند
 و با شامند مسکه باشد ان شاء الله تعالی

در هر سال هفت دینار بکنند و هفتاد و پنج ریال بود و سوم هار و درم اشق

312

گامه

کشی کلنی بادیان شهر اینیون کشی کلنی
 سر یوه کوفته ده قشال ده قشال ده قشال
 ده قشال ده قشال ده قشال

کشی کلنی دیون چینی کشی کلنی کشی کلنی
 ده قشال ده قشال ده قشال ده قشال
 ده قشال ده قشال ده قشال ده قشال

قشال سر روز ده قشال سا شامند تا پانزده قشال
 قشال

کشی کلنی کشی کلنی کشی کلنی
 کشی کلنی کشی کلنی کشی کلنی
 کشی کلنی کشی کلنی کشی کلنی
 کشی کلنی کشی کلنی کشی کلنی



Text on bottom edge follows





END OF REEL
PLEASE REWIND

